

سی خرداد ۶۰ هزینه‌ای که هرگز تصور نمی‌شد


گفت‌وگوی سعید شاهسوندی
با دوماهنامه راهبردی - سیاسی

حشمت‌آزاد ایران

لطف‌الله میثمی - اسفند ۱۳۸۴

بخش اول

او، سعید شاهسوندی؛ از هم‌زمان مجید شریف واقفی و مرتضی صمدیه لباف، آن سوی خط در خارج از کشور و من این سوی خط در تهران، در دفتر نشریه... سعید شاهسوندی نامی است آشنا برای فعالان عرصه‌های سیاسی - مبارزاتی دهه پنجاه و شصت؛ هر چند نسل جوان از زندگی پرفرازونشیب او آگاهی کمتری دارد. دوست داشتم چهره به چهره و از نزدیک با هم به بازخوانی گذشته‌ها برای امروز بنشینیم، اما به ناچار باید به گفت‌وگوی تلفنی بسنده کنیم. با این همه، امیدوارم در آینده‌ای نه چندان دور در دفتر نشریه میزبان باشم. بنابر شرایط ویژه گفت‌وگو، ترجیح دادم بیشتر شنونده آن چیزی باشم که سعید در زمینه‌های شکل‌گیری سی خرداد ۶۰ به آن می‌پردازد و گاهی برای بازشدن مطلب، پرسشی کوتاه را چاشنی سخن او کنم. طرح پرسش‌های بسیار دیگر را به فرصتی دیگر واگذار کردم...

 آقا سعید! پیش از ورود به موضوع گفت‌وگو، نقاط عطف زندگی پرفرازونشیتان را برای خوانندگان نشریه بازگو کنید.

اجازه می‌خواهم در آغاز یاد تمامی جان‌باختگان این سال‌ها را گرامی بدارم؛ زنان و مردان و یارانی که یاد و خاطره هر کدامشان بخش فراموش‌ناشدنی و به یادماندنی هر کدام از ماست. مائی که در قفای آنها زنده هستیم. این گرامیداشت البته نه به معنای تأیید و نه تکذیب تمامی آنچه که رفته است می‌باشد، بلکه به نظر من تلاشی است برای پیدا کردن راه‌های جدید، سبک‌کارهای جدید و جمع‌بندی‌های جدید از آنچه که طی آن سال‌ها گذشت. سال‌هایی که طی آن، خسارات جبران‌ناپذیری بر تمامی مردم (از هر دو سوی) و بر ایران زمین وارد آمد. همچنین اجازه می‌خواهم که صحبت‌م را با ضرب‌المثلی از آندره مالرو، نویسنده فرانسوی، آغاز کنم که در طی این سال‌ها برای من یکی از زیباترین و انگیزاننده‌ترین بیان‌ها بوده است. او در کتاب خویش به نام "ضد خاطرات" روایتی بودایی را چنین نقل می‌کند: "فیل خردمندترین جانوران است زیرا یگانه جانوری است که زندگی‌های پیشین خویش را به یاد می‌آورد. از این رو زمانی دراز آرام می‌ایستد و درباره گذشته‌اش می‌اندیشد." امیدوارم گفت‌وگویی که با هم آغاز کرده‌ایم در این راستا بوده باشد.

و اما زندگی من، اگر ارزشی برای بازگوئی داشته باشد، شاید به خاطر فرازونشیب‌ها و حوادث آن باشد، فرازونشیب‌هایی که فکر می‌کنم مصداق و نمونه‌ای از زندگی نسل جوان

سال‌های دهه چهل و پنجاه شمسی است.

در فروردین ۱۳۲۹ در شیراز به دنیا آمدم. در سال ۱۳۴۷ وارد دانشکده مهندسی دانشگاه شیراز، که آن موقع دانشگاه پهلوی نامیده می‌شد، شدم. یک سال بعد به عضویت تشکیلاتی مخفی که بعدها سازمان مجاهدین خلق نام گرفت درآمدم. در سال ۱۳۴۹ توسط زنده‌یاد مجاهد شهید فرهاد صفا، از مسئولین شاخه شیراز، کاندیدای اعزام به فلسطین جهت آموزش‌هایی که خود شما هم در جریان آن هستید شدم که به دنبال دستگیری عده‌ای از افراد سازمان در دوی و هواپیما ربابی و مسائل مربوط به آن این امر معوق ماند.

در پی اولین یورش بزرگ ساواک به خانه‌های مخفی و پایگاه‌های سازمان در تهران و شهرستان‌ها، که به ضربه شهریور ۵۰ معروف شد، موفق به فرار شده، زندگی مخفی را آغاز کردم. در کنار یارانی چون احمد رضائی و کاظم ذوالانوار که هر دو مسئولین مستقیم خود من بودند ضمن زندگی مخفی در تهران و شهرستان‌ها مسئولیت‌های مختلفی را برعهده داشتم؛ از جمله حضور در بعضی عملیات مسلحانه آن سال‌ها.

طی سال‌های ۵۲-۵۴ تحت مسئولیت زنده‌یاد مجاهد مجید شریف‌واقفی (عضو مرکزیت سازمان) و همراه با زنده‌یاد عبدالرضا منیری جاوید به فعالیت در "گروه الکترونیک" پرداختم. وظیفه گروه ما تهیه و ساخت دستگاه‌های شنود ساواک و دیگر ادارات رژیم نظیر نخست‌وزیری و دربار بود. تهیه بخش‌هایی از نشریه سیاسی داخلی سازمان، تهیه اخبار و ارسال آن به شکل میکرو فیلم به اروپا و نیز برای "رادیو میهن پرستان" و "رادیو صدای روحانیت مبارز"، مستقر در بغداد، از دیگر فعالیت‌های این دوره است.

در پی بروز اختلافات ایدئولوژیک درون سازمان و تشدید آن در زمستان ۵۳ همراه با مجاهد مجید شریف‌واقفی و مجاهد مرتضی صمدیه‌لباف، هسته مقاومت در برابر جریان توتالیترو سرکوبگر درون سازمانی را تشکیل داده و از این رو به خائن‌های شماره ۲، ۱ و ۳ ملقب شدیم. خائنین به خلق! که سزایشان "اعدام انقلابی" بود.

در اردیبهشت ۱۳۵۴ شریف‌واقفی به عنوان خائن شماره، توسط نارفیقان غیباً محکوم به اعدام شد. حکم اعدام انقلابی! به ناجوانمردانه‌ترین شکل، در یکی از کوچه‌های جنوب تهران (خیابان ادیب‌الممالک) در ساعت ۳ بعد از ظهر ۱۶ اردیبهشت، توسط کسی که مجید بارها او را از خطر مرگ نجات داده بود، به اجرا در آمد. عاملین و آمرین برای پوشاندن جنایت مسلم خود، جسد او را نیز سوزاندند. کمی پیش از آن، مجید در چهار راه مولوی با من قرار داشت. بعد از صحبت‌های جاری تشکیلاتی او به سوی سرنوشتی رفت که بعدها تمامی

ایران از آن با خبر شد و در سوگش گریست.

این آخرین دیدار من با کسی بود که خاطره و یادش طی تمامی این سال‌ها و تا هم‌اکنون هنوز با من است. من آن صحنه را نه خواستم و نه توانستم که به فراموشی بسپارم. همان روز ساعت ۸ شب مرتضی صمدیه‌لباف، بی‌خبر از ماجرای شریف، سر قرار سازمانی دیگری با وحید افراخته حاضر شد. افراخته، مرتضی را به کوچه‌های فرعی کشاند و مورد سوء قصد مسلحانه قرار داد. مرتضی صمدیه زخمی از خنجر نارفیقان گرفتار چنگال ساواک شد تا در بهمن ماه همان سال و بعد از تحمل شکنجه‌های فراوان تحویل جوخه اعدام گردد.

«خائن» دیگر من بودم که توانستم از چنگال نارفیقان فرار کنم. اما ده روز بعد در فرار از دست اینان و در شرایط از بین رفتن بسیاری از امکانات در اثر ضربات داخلی، به دام ساواک افتاده و دستگیر شدم.

بدین‌سان اولین زخم خنجر رفیق بر پشت و برگرده‌های من فرود آمد.

امان از این همه رهن

امان از جای صد دشنه میان چاک بیراهن

سال ۵۴ را میهمان زندان کمیته مشترک ضد خرابکاری - که بعد از انقلاب "بازداشتگاه توحید" نامیده شد - بودم. اخیراً شنیده‌ام که این زندان و شکنجه‌گاه قدیمی به موزه تبدیل شده است و امیدوارم روزی تمامی این‌گونه زندان‌ها و بخصوص زندان اوین چنین سرنوشتی پیدا کنند.

فروردین ۱۳۵۵ به زندان اوین منتقل شدم و بیشتر مدت حبس را در آنجا گذراندم. در ۲۱ دی ماه ۱۳۵۷ از زندان آزاد شدم. بیانیه زندانیان سیاسی آزاد شده توسط من قرائت شد و از در زندان قصر فعالیت سیاسی را آغاز کردم. راه‌اندازی تشکیلات شیراز، شرکت در انتخابات مجلس اول از شیراز و بعد هم فعالیت در بخش‌های آموزش و نشریه مربوط به این دوران است.

با شروع مبارزه مسلحانه در سی‌خرداد ۶۰ و تعطیل نشریه مجاهد؛ در هشتم تیرماه ۱۳۶۰، به منظور تأسیس رادیو مجاهد و تماس با حزب دموکرات کردستان ایران در ترکیبی چهارنفره به‌عنوان گروه موسس صدای مجاهد عازم کردستان شدیم. در گروه موسس رادیو؛ تهیه اخبار، نوشتن تفسیرهای سیاسی، گویندگی و نیز کمک در نصب و راه‌اندازی دستگاه‌های فرستنده و تهیه فرستنده‌های رادیویی قوی‌تر از وظایف من بود. به‌همین منظور در پائیز سال ۶۰ از

طریق کردستان ایران و عراق به فرانسه نزد رجوی رفتیم. با هانی الحسن نماینده وقت سازمان آزادیبخش فلسطین در پاریس و بعد هم در بغداد ملاقات‌هایی داشتیم. او قرار بود فرستنده‌های اهدایی سازمان آزادیبخش فلسطین را تحویل من بدهد؛ در جریان تحویل، من متوجه شدم که فرستنده‌های رادیویی نه هدیه سازمان آزادیبخش فلسطین بلکه هدیه دولت عراق است. ضمناً فرستنده‌ها به لحاظ فنی مناسب کار ما نیز نبود و من از پذیرش آنها خودداری کردم. آذرماه ۱۳۶۱ در کردستان اولین نظرات انتقادی در من جوانه زد. جوهر این اعتراضات فقدان روابط دموکراتیک بود و باعث شد که من کردستان را ترک کنم. پس از توقیف طولانی در ترکیه که هدف آن خسته‌کردن من جهت بازگشت به تشکیلات بود به فرانسه رفتیم. از خرداد ۱۳۶۲ تا آذر ۱۳۶۳ با حفظ مواضع انتقادی مسئولیت تدارکات منطقه کردستان و همین‌طور مسئولیت تدارکات ویژه یعنی تهیه دستگاه رادیویی، ماکروویو، دستگاه‌های شنود و ... را بر عهده داشتیم.

در زمستان سال ۱۳۶۳ و تابستان ۱۳۶۴ ماجرای موسوم به "انقلاب ایدئولوژیک" به راه افتاد. یکی از اهداف آن ماجرا، سرپوش گذاشتن بر شکست‌ها و تضادهای درون تشکیلاتی و تسکین موقتی آنها بود. من نیز تحت‌تأثیر آن فضا مشکلات گذشته را به‌طور موقت کنار گذاشته و پروسه نزدیکی را آغاز کردم. در این زمان موقعیت و عنوان تشکیلاتی من "عضو مرکزیت سازمان" است. پروسه نزدیکی و اعتماد البته چند ماهی بیشتر دوام نیامد.

اتفاقی که باعث شد این بار به‌طور جدی نسبت به سازمان و خط مشی درونی و بیرونی آن اعتراض کنم، محاکمه تشکیلاتی علی زرکش جانشین مسعود رجوی بود. در مهر ۱۳۶۴ در جلسه تشکیلاتی‌ای که در فرانسه برگزار شد، تقصیر تمام خطاها، شکست‌ها و بن‌بست‌های سازمانی تا آن موقع به گردن او انداخته و اتهاماتی به او نسبت داده شد که به نظر من سزاوار آن نبود. در آن جلسه برای علی زرکش به اتهام خیانت حکم اعدام صادر شد و از شماری از مسئولان و کادرها از جمله من، تأیید آن حکم از پیش صادر شده را می‌خواستند.

صدور حکم اعدام علی زرکش دقیقاً خاطره صدور حکم‌های اعدام انقلابی ۱۳۵۴! برای مجید و مرتضی را برایم تداعی کرد. بنابراین علیرغم دل‌بستگی‌هایی که به سازمان داشتم به مقابله در برابر این قضیه برخاستم.

متأسفانه تنها اعتراض درون تشکیلاتی نسبت به انجام محاکمه علی زرکش و صدور حکم اعدام برای او در کل سازمان توسط من صورت گرفت و هیچ اعتراض دیگری صورت

نگرفت.

پیامد چنین اعتراضی تنزل کامل از کلیه مواضع تشکیلاتی بود. امری که از پیش برای من روشن بود و من این کار را با اشراف و اطلاع کامل از پیامد آن انجام دادم و می‌دانستم که چنین اعتراضی و نپذیرفتن چنان حکم اعدامی، پیامد بسیار سنگین سیاسی - تشکیلاتی دارد. به هر حال من با اعلام مخالفت کامل نسبت به آن به اصطلاح محاکمه، جلسه را ترک کردم.

آن نیمه شب که از جلسه بیرون آمدم، پتویی پشت میز کارم پهن کرده و همان جا خوابیدم. آن شب یکی از آن شب‌هایی بود که با آسوده‌ترین وجدان می‌خوابیدم. من این را از افتخارات زندگی سیاسی‌ام می‌دانم، گرچه اشتباهات بسیاری نیز در زندگی داشته‌ام.

کمی پس از این اعتراض، من را با این توجیه که در بخش‌های دیگر بیشتر به من احتیاج دارند، از ستاد تبلیغات (متشکل از نشریه، رادیو و تلویزیون) محترمانه دور کردند.

سرانجام در خرداد ۱۳۶۷ بیانیه جدایی‌ام را نوشتم:

*فقدان روابط دموکراتیک، در مناسبات درونی و بیرونی سازمان

*رفتن به عراق به مثابه محصول یک شکست و سرآغازی برای شکست‌های دیگر

*انزوای سیاسی و بن‌بست استراتژیکی سازمان

*تبعیض و مناسبات طبقاتی و فرقه‌ای در سازمانی که زمانی ادعای جامعه‌بی‌طبقه توحیدی

داشت

*شخصیت‌سازی و رهبری غیرپاسخگوی مسعود رجوی با عنوان انقلاب ایدئولوژیک

*تفتیش عقاید به سبک کلیسای قرون وسطی

*فرستادن معترضان به زندان و اردوگاه‌های عراقی

*ماجرای محاکمه علی زرکش و صدور حکم اعدام برای او

*"خائن" نامیدن خود من به صرف انتقاد و جداشدن

مضامین عمده بیانیه جدایی من بود که در هفتاد صفحه تنظیم شده بود. این بیانیه از پاریس به بغداد ارسال شد. آن موقع رجوی در بغداد بود، ۴۸ ساعت بعد پاسخ رجوی به صورت ۱۲ صفحه مکتوب ارسال و به من تحویل داده شد. عین این نامه‌ها در جلد اول خاطراتی که در خارج از کشور چاپ شده، آمده است. رجوی در نامه‌اش بیش از پنج نوبت از من می‌خواهد که به بغداد و به دیدن او بروم و از نزدیک با او گفت‌وگو کنم. هدف او این بود که مانع از انتشار بیرونی بیانیه جدایی شود.

در آن ایام من گرفتار بزرگترین بحران اعتقادی، سیاسی، تشکیلاتی و عاطفی زندگی

خویش بودم، تمامی آرزوهایی را که یک عمر به خاطر آنها مبارزه کرده، زندان رفته، بارها شکنجه شده و باز هم جنگیده بودم، این بار بر باد رفته می‌دیدم.

در چنین شرایطی در مرداد ماه ۱۳۶۷ در عملیات موسوم به فروغ شرکت کردم. من شرکت خود در این عملیات را نه به عنوان یک مجاهد و عضوی از اعضای سازمان، بلکه به عنوان یک رزمنده آزادی، اعلام کردم و برخلاف گفته سازمان خود را معرفی و تسلیم هم نکردم، بلکه طی دو مرحله درگیری، شدیداً زخمی و سپس توسط مدافعان جمهوری اسلامی دستگیر شدم. البته این توضیحات و دلایل گوناگون دیگر مانع از آن نیست که من رفتن به بغداد و شرکت در آن عملیات را، بزرگترین اشتباه در زندگی سیاسی خود ارزیابی نکنم.

چهارم اگر موافق باشید برویم سراغ موضوع سی خرداد ۶۰. قطعاً در جریان هستتید که نشریه با چه انگیزه‌ای به ریشه‌یابی سی خرداد پرداخته است؛ به طور خلاصه انگیزه ما باز شدن باب گفت‌وگوهای تعامل و تضارب آرا به جای خشونت می‌باشد و هرگز قصد مقصرتراشی هم نداریم. در گفت‌وگوهایی که تاکنون انجام شده مصاحبه‌شوندگان نشریه هر کدام از زوایای مختلفی وارد موضوع شده‌اند؛ برخی در ریشه‌یابی از بنیانگذاران سازمان شروع می‌کنند و می‌گویند تز "پیش‌تاز" مجاهدین باعث ضربه شد و خط‌مشی مسلحانه، ایدئولوژی التقاطی و شیوه‌های تشکیلات ساترالیستی را دخیل می‌دانند. برخی دیگر مبدأ مختصات ریشه‌یابی را ضربه سال ۱۳۵۴ قرار می‌دهند که دادن شهدای زیاد (۵۱-۵۴) و کم‌کیفیتی بقایای سازمان دست به دست هم داد و سرانجام کار به اینجا رسید. برخی نیز مسائل پیش آمده بعد از ضربه ۵۴ در زندان و شکل‌گیری خصومت‌ها در آن دوران را به عنوان عامل اصلی و تأثیرگذار قلمداد می‌کنند. در این میان کسانی هم فشارهای زیاد گروه‌های فشار پس از انقلاب به سازمان و هواداران آن را عامل مهم می‌دانند و معتقدند این فشارها بود که سازمان را مضطر و مشی مسلحانه را به آن تحمیل کرد. شما در این گفت‌وگو از هر مبدأ مختصاتی لازم می‌دانید شروع کنید.

صریح عرض کنم انگیزه من از این صحبت و این گونه صحبت‌ها فرزندان ایران یعنی نسل جوان میهنم می‌باشد. کسانی که آینده به آنان تعلق دارد. آنها که با شهامت، جسارت، دانایی و البته مهم‌تر از همه با خرد خویش به جمع‌بندی کارهای ما، خطاهای ما و نیز آنچه که بر ما رفت، می‌پردازند، از درون آن به راه‌گشایی خاص خودشان خواهند رسید.

حقیقت این است که ماجرای سی خرداد ۶۰ را از جنبه‌های گوناگون باید مورد بررسی قرار داد. اگر بپذیریم که آن حادثه خلق الساعه نبوده می‌بایستی کمی به عقب برگردیم. شما گفتید که عده‌ای این مسئله را حتی به سال‌های ۱۳۵۰ و تئوری پیش‌تاز نسبت می‌دهند. اگر نخواهیم

آنقدر دور برویم من به اعتبار مشاهداتی که طی این سال‌ها داشته‌ام با قاطعیت عرض می‌کنم که تسویه‌های خونین سال ۱۳۵۴ و حوادث بعد از آن درون زندان، به‌عنوان پیش‌زمینه آنچه که بعدها در سی‌خرداد ۶۰ اتفاق افتاد، نقشی بسیار موثر داشت.

توضیح این‌که ماجرای ضربه ۱۳۵۴ بر سازمان را دوگونه تفسیر و تعبیر می‌کنند. عده‌ای این تغییر مواضع ایدئولوژیک را درونی و عده‌ای بیرونی تفسیر می‌کنند؛ از درونی و بیرونی تفسیر کردن، دو مسیر گوناگون و متفاوت به دست می‌آید.

اگر شما آن را بیرونی تفسیر کنید این خواهد بود که مارکسیست‌ها به سازمان مجاهدین نفوذ می‌کنند. در واقع بیان عامیانه‌اش این می‌شود که عده‌ای مارکسیست سر بچه مسلمان‌ها کلاه می‌گذارند و سازمانی را که پایه، مبنا و اساسش بر اعتقادات اسلامی است و خودش را طلایه‌دار و پیشتاز مبارزه و جهاد اسلامی می‌داند، فریب می‌دهند و سازمان را به یک باره مارکسیست می‌کنند. این نظریه به نظر من چندان پایه علمی ندارد با توجه به این‌که ما غیر از تقی‌شهرام شاهد نمونه‌های دیگری در سازمان هستیم. گرچه نقش تقی‌شهرام، خصلت‌ها و شخصیت فردی او در شکل‌گیری نوع این تحول و خشونت‌بار بودن آن بی‌تأثیر نبود. نگاه دیگر به آن تحولات معتقد به "درونی و طبیعی" بودن آن است. در این نگاه آنچه که اتفاق افتاد، "طبیعی" و در نتیجه "منطقی" تلقی می‌شود.

جالب است گفته شود که طرفداران این نظر هم در میان مارکسیست‌ها و هم در میان نیروهای مذهبی (بخصوص محافظه‌کاران سنتی) و هم توسط حکومت شاه (باعنوان مارکیست‌های اسلامی) یافت می‌شوند. براساس این نظر مجاهدین بیش از آن‌که مسلمان باشند مارکسیست و یا در بهترین حالت مبارز بوده‌اند و مذهب تنها پوسته (شکل) و رویه کار آنها بوده است. هسته (محتوا) در مسیر رشد و حرکت خویش پوسته را شکافته است. به نظر من آنچه که در سال ۵۴ در سازمان مجاهدین به وقوع پیوست، گرچه درونی بود اما طبیعی و منطقی نبود. درونی بود به این دلیل که ریشه در ضعف‌ها و بنیادهای ایدئولوژیک و تشکیلاتی سازمان یعنی ریشه در خود مقوله ایدئولوژی و مبارزه مکتبی داشت. ریشه در فرهنگ مسلط بر سازمان و بخصوص مناسبات و اخلاقیات تشکیلاتی حاکم بر افراد آن داشت. اخلاقیات تشکیلاتی که از فرهنگ مسلط مبارزاتی آن زمان، یعنی لنینیسم متأثر بود و خود شما هم در شاخه بهرام آرام درگیر آن شده بودید.

درست است که تقی‌شهرام با سوءاستفاده از مسئولیت در تشکیلاتی شاخه‌ای و سه‌شاخه‌ای بودن سازمان و فقدان ارتباطات تشکیلاتی مانع این می‌شد که یک بحث فعال و نقادانه نسبت

به آنچه خودش به آن رسیده بود صورت بگیرد و درست است که اقتدار تشکیلاتی در آن ماجرا نقش بسیار بالایی را ایجاد می‌کرد ولی ما در جاهایی که اقتدار تشکیلاتی هم وجود نداشت نمونه‌هایی را داشتیم از جمله در زندان مشهد یا در زندان شیراز.

تحول اما طبیعی و در نتیجه منطقی نبود به این معنا که نه در جریان تحول و نه بعد از تحول رفتارشان با مخالفین دموکراتیک نبود. بنابر تصریح بیانیه تغییر ایدئولوژی بیش از ۵۰ درصد کادرها تصفیه شدند. بنابراین اگر اختیار و اراده آزاد را شرط لازم برای طبیعی بودن بدانیم تحول طبیعی نبود و الزاماً نمی‌بایست این تحولات آنهم به آن صورت خشونت بار صورت پذیرد.

من فکر می‌کنم که اگر بخواهیم ضربه سال ۵۴ و در واقع کشتارهای خونین درون سازمانی را خلاصه کنیم، باید گفت مناسبات مخفی الزاماتی دارد که اساساً دموکراتیک نیست و در بهترین شرایط (نظیر دوران رهبری محمدحسین فاضل‌نژاد و سعید محسن) کمی و تا اندکی دموکراتیک است. چنان حداقلی نیز در کوران مبارزه مسلحانه و در شرایط رهبری فاقد صلاحیت، به نفع اقتدار و اتوریته تشکیلاتی محو می‌شود و فاجعه‌ای را به بار می‌آورد که شاهد آن بودیم.

بارها با مجید در شاخه‌ای که بودیم بحث ما این بود که اینها می‌توانند مارکسیست شده باشند و راهشان را از ما جدا کنند حتی امکانات و اسلحه‌ها را ببرند. تأمین اسلحه برای ما بسیار ساده بود، برای ما جزوات سازمانی از اسلحه مهم‌تر بود و این را خودتان هم بهتر می‌دانید. ولی اقتدار تشکیلاتی و این که یک فرد در رأس آن تشکیلات می‌تواند همه تصمیمات را بگیرد و فعال مایشاء بشود، جایگاهی ندارد. این کار نمی‌بایست با عنوان "سازمان" انجام می‌گرفت؛ به وسیله اقتدار تشکیلاتی این نکته گم می‌شود که این "سازمان" کیست و کجا می‌شود به آن انتقاد کرد؟ کجا و کی و چگونه می‌توان در مقابل انحرافات گوناگون آن ایستادگی کرد؟

ممکن بود عده‌ای تغییر ایدئولوژی بدهند و نهایتاً به جدایی دو جریان مارکسیست و مذهبی بینجامد، یعنی تقی شهرام می‌توانست با تعداد اندک یا زیاد کسانی که مارکسیست شده بودند از سازمان انشعاب کند، ولی به دلیل اقتدار تشکیلاتی، او نظر خودش را به عنوان نظر "سازمان" مطرح کرد.

او به باور مارکسیستی رسیده بود اما آن را تعمیم داده و می‌گوید "سازمان" در روند تکامل خود مارکسیست شده بنابراین کسانی که این تحول را پشت سر نگذاشته یا در مقابل آن مقاومت می‌کنند را با عناوینی نظیر "مارهای افسرده"، "دگماتیسم مذهبی"، "مرتجع" و نهایتاً خائنین به انقلاب و خلق شماره‌گذاری می‌کند؛ خائینی که در دادگاه! سزایشان مرگ است.

دادگاه خلق هم، یعنی دادگاه در بسته، دادگاهی! که وکیل مدافع و قاضی و دادستان آن‌گاه یکی و یا از یک جنس است، خائنینی که حق هیچ‌گونه اعتراض و دفاع در مقابل احکام قطعی و از پیش صادرشده و از پیش تصمیم گرفته شده را ندارند!

برای تقریب به ذهن بد نیست بگویم که در آن ایام هر نوع مخالفتی با رفتار و یا نظر فلان فرد و یا فلان مسئول تشکیلات، مخالفت با "سازمان" و به تبع آن مخالفت با "مبارزه"، مخالفت با "خلق" و "انقلاب" تعبیر می‌شد. مخالفت با مبارزه و خلق و انقلاب هم که تکلیف‌ش روشن بود. این فرهنگ بعد از انقلاب و تا هم اکنون هم جریان دارد. منتها به جای کلمات "سازمان"، "مسئول" و "خلق" کلمات دیگری جایگزین شده‌اند.

برگردیم به ماجرای خودمان؛ فقدان دموکراسی به‌عنوان یک روی سکه و اقتدار تشکیلاتی و سانترالیزم مطلق به‌عنوان روی دیگر سکه باعث خونبارشدن این جریان شد. این البته تنها یک وجه قضیه یعنی وجه تشکیلاتی آن است. مسئله ابعاد گوناگون اعتقادی، فلسفی و تاریخی هم دارد که شایان بحث و بررسی دیگری است.

پیش از این که ادامه تحلیل‌تان را بگوئید، خوب است به موضوع دستگیری و اعدام صمدیه هم اشاره‌ای داشته باشید تا فضای آن دوره بهتر ترسیم شود.

وقتی من در ۲۶ اردیبهشت ۵۴ دستگیر شدم به من گفتند که یک نفر دیگر هم هست که سازمان می‌خواسته او را ترور کند، ولی زنده مانده و دستگیر شده است. وقتی او را به من نشان دادند دیدم صمدیه است که از ناحیه صورت و شکم تیر خورده بود. این را هم بگویم که تقی شهرام، در جزوه‌ای به نام "پرچم مبارزه ایدئولوژیک را برافراشته تر سازیم"، ما را دگماتیست های مذهبی خوانده بود که در ضدیت با مارکسیسم به سوی رژیم شاه خواهیم رفت. از آنجاکه من و صمدیه همدیگر را خوب می‌فهمیدیم، هنگام رویارویی با صمدیه سعی کردم خودم را در قالب تحلیل تقی شهرام وانمود کنم. به صمدیه رو کرده و گفتم سعی کن هر چه زودتر خوب شوی تا انتقام بگیری. صمدیه هم این را تأیید کرد و این آغاز یک حرکت پیچیده و ظریف بود. به فاصله چند روز من و مرتضی را با هم در یک اتاق گذاشتند. هدف ما این بود که مرتضی هر چه زودتر خوب بشود تا ما بتوانیم طرح فرار از زندان را بریزیم و سازمان خودمان را دوباره پایه‌ریزی کنیم. این برنامه متأسفانه با دستگیری وحیدافراخته در ۶ مرداد ۱۳۵۴ ناتمام ماند. ساعت حدود ۷-۶ عصر بود که مرتضی را صدا زدند. مرتضی رفت و نیم‌ساعتی بعد با رنگ پریده برگشت و به من گفت "وحید و یک نفر دیگر (محسن خاموشی) دستگیر شده‌اند. وحید قرص خورده اما نمی‌دانم که زنده است یا نه؛ بیهوش وسط حیاط کمیته افتاده بود." چند

ساعتی گذشت صدای فریادهای ناشی از شکنجه‌هایی که بر وحید وارد می‌شد به گوش می‌رسید. فهمیدیم که معده او را شست و شوداده و او را زنده نگه‌داشتند و سپس شروع به شکنجه او کرده‌اند. نیمه‌های شب، این بار اما با عصبانیت و خشونت آمدند و مرتضی را از پیش من بردند. ما می‌دانستیم که وحید اطلاعاتی از ما دارد. وحید از مرتضی که در عملیات ترور سرتیپ زندی پور و در بسیاری عملیات دیگر شرکت کرده بود اطلاعاتی داشت. چون مجید، مرتضی و من یک خانه مشترک عملیاتی داشتیم که وحید هم آنجا می‌آمد و بعدها بهرام آرام هم به آن خانه آمد. ستاد عملیاتی زندی پور آنجا بود.

مرتضی را بردند و شکنجه‌ها آغاز شد. چند ساعت بعد هم مرا بردند و مورد شکنجه قرار دادند. این آخرین گفت‌وگوی ما بود. مرتضی را طی مدت بازجویی یکی دو بار دیگر دیدم. گرچه هیچ‌گاه نگذاشتند با هم صحبت کنیم اما تنها با نگاه متقابل، دنیایی با هم صحبت کردیم. یادم هست یکبار صبح زود بود، زنجیری به پاها و دست‌هایش بود و تهرانی بازجو به من گفت "نگاه کن که "اولیس" دارد راه می‌رود!" تهرانی با تشبیه صمدیه و زنجیرهای آویزان بر دست و پای او به اولیس قهرمان اسطوره‌های یونان باستان می‌خواست به من حالی کند که مقاومت بیهوده است، اما او با این بیان ناخواسته به من انگیزه داد. این برای من با همه سختی‌های آن سال‌ها افتخارآمیز و انگیزاننده بود. ما بر سر عهد و پیمان خویش ایستادیم. من و مرتضی به‌رغم اطلاعات بسیاری که از تقی‌شهرام، محل تردد او و بهرام آرام داشتیم، چه زمانی که زیر شکنجه بودیم و چه زمانی که زیر شکنجه نبودیم، بنا به اعتقادات و باوری که داشتیم هیچ اطلاعاتی به ساواک ندادیم. من دیگر مرتضی را ندیدم. در سلول کمیته مشترک بودم که خبر اعدام صمدیه را در سوم بهمن ۵۴ شنیدم.

چهارم شما را بعد از اعدام صمدیه به زندان اوین منتقل کردند؟

بله، من روز آخر اسفند ۵۴ به اوین منتقل شدم درحالی‌که هنوز قسمت‌هایی از بدنم زخمی و پانسمان بود.

چهارم برگردیم به تحلیل شما از ضربه ۵۴.

اگر ما ضربه ۵۴ را آن‌گونه که گفتیم تحلیل کنیم تنها راه درست و پاسخ منطقی در مقابل آن، گسترش دموکراسی و مناسبات دموکراتیک در درون تشکیلات است.

چهارم و بهترین واکنش در برابر آن...

دقیقاً، اما شاهد هستیم که در شرایط زندان اوین در زمان شاه نه تنها این اتفاق صورت نمی‌پذیرد بلکه مسعود رجوی به شکلی دیگر در مقابل نظرات گوناگون ایستادگی می‌کند و آن

دوازده ماده معروف را تنظیم می‌کند و بیرون می‌دهد. این تحولی است که خود شما هم درگیر آن بودید.

درست در آن شرایطی که سازمان ضربه خورده بود ما مدعیان جدیدی هم پیدا کرده بودیم؛ یعنی علاوه بر موج ضربه ۵۴ و ماجرای مارکسیست شدن هر روزه یکی از افراد درون زندان‌ها، شاهد بودیم که جریانی دیگر، این بار مذهبی، که پیش از آن تحت تاثیر عملیات سازمان، غیردلخواه، اقتدار و رهبری مجاهدین بر جنبش مذهبی را پذیرفته بود سر برآورد و مدعی شد. مدعی شدن آنها طبعاً خوشایند نبود، اما پاسخ آن مدعیان هم می‌توانست برخورد دموکراتیک و گسترش دموکراسی درون مناسبات سازمانی باشد.

 ویژگی این مدعیان را بیشتر توضیح دهید.

چهره‌های مشخصی بودند که بعضی از آنها هنوز در قید حیات اند. به‌طور کلی منظور آن جریاناتی هستند که بعد از گذشتن موج اول که عده‌ای از کادرها و اعضای سازمان مارکسیست شدند، مطرح کردند که سازمان مجاهدین خلق التقاطی بوده و حتی بعضی گفتند که اینها از اول مارکسیست بوده‌اند! جریانات متولفه و بعضی از نیروهای حزب ملل اسلامی البته با غلظت کمتر از جمله این نیروها بودند. گروه سوم روحانیون بودند؛ روحانیون میان‌سال‌ی که در طی سال‌های گذشته در ارتباط مستقیم یا غیرمستقیم و هوادارانه با سازمان مجاهدین به زندان افتاده بودند و یا کمک‌های مالی به سازمان کرده بودند. اینها هم گروهی بودند که احساسات، عواطف و انگیزه‌هایشان ضربه خورده بود. می‌شود گفت که برخوردها در آن مقطع علیه سازمان، تماماً هم از سر منطق و خرد نبود، گروهی را البته سودای رهبری جوانان مجاهد و مسلمان بود، عده‌ای به دنبال تسویه حساب بودند، عده‌ای نیز عاطفه‌های جریحه‌دار شده‌شان تأثیر می‌گذاشت، هرچند که به دلیل سن و سال بالاتر، انتظار برخورد منطقی‌تر و معقولانه‌تری از آنها می‌رفت.

گروهی دیگر کسانی بودند که معتقد بودند سازمان از اول در مجموع راه و مسیرش درست بوده ولی خطاهایی در سبک کار و ایدئولوژی آن هست. از چهره‌های برجسته آن ایام آقای محمد محمدی‌گرگانی است، خود شما هستید و تعدادی دیگر که به تصحیح بعضی نقطه‌نظرات و مواضع رسیده بودند. با حفظ این موضع که سازمان و پیشتازی آن در مبارزه و نوآوری‌های تاریخی‌اش در میان نیروهای مذهبی را هم قبول داشتند.

در مقابل این گروه‌بندی‌ها که از نظر مجاهدین هرکدام مدعیان جدیدی برای سازمان مجاهدین بودند می‌بایستی مقاومت و مبارزه سیاسی می‌شد و پاسخ هرکدام داده می‌شد. مسعود رجوی پاسخ این جریانات را به‌صورت بیانیه دوازده ماده‌ای تدوین کرد (پاییز ۵۵).

دوازده ماده‌ای که می‌شود گفت مانیفست و چراغ راهنمای آن سال‌های تشکیلات بود. افراد موظف بودند این دوازده ماده را کلمه به کلمه حفظ کنند و از زندانی به زندانی دیگر منتقل کنند. دستور تشکیلاتی این بود که هیچ یک از مواد این دوازده ماده نباید تغییر کند.

ماده ده این بیانیه که یکی از مهم‌ترین ماده‌هاست مربوط است به شیوه رویارویی با جریانی که سازمان "راست ارتجاعی" می‌نامد. ماده ده می‌گوید: که جریان اپورتونیستی باعث بروز "زودرس" یک جریان "راست ارتجاعی" شده است. "راست ارتجاعی" اصطلاحی است که اولین بار در آن سال‌ها به جریان‌ات مذهبی مخالف سازمان مجاهدین خلق اطلاق می‌شود. یعنی سازمان معتقد بود که این "راست ارتجاعی" وجود داشته و روزگاری هم به هر حال کارش با ما به درگیری می‌کشید، ولی جریان اپورتونیستی چپ‌نما باعث بروز زودرس و نابهنگام و غیرمتناسب با شرایط زمان و مکانی شده است.

مشخصات "جریان راست ارتجاعی" را بیانیه برمی‌شمارد:

- ۱- ضدیت با نیروهای انقلابی که منظور نیروهای مارکسیست است
 - ۲- ضدیت با مجاهدین
 - ۳- نفی مشی مسلحانه
 - ۴- در نهایت تغییر تضاد اصلی (مبارزه با امپریالیسم و حکومت شاه به عنوان دست‌نشانده امپریالیسم) و خروج از اردوگاه خلق.
- این چهار مشخصه‌ای بود که توسط سازمان در ماده دهم بیانیه برای "جریان راست ارتجاعی" شمرده می‌شود.

آنچه که در بهمن ۱۳۵۵ اتفاق افتاد و به جریان "سپاس"^(۱) معروف شد کمک بسیار بزرگی به جانداختن نظرات مطرح شده توسط رجوی کرد. توضیح این‌که عده‌ای از سران این جریان در تلویزیون شاه حاضر شدند و سپاس گفتند. البته به گفته خود این افراد، غافلگیرانه و بدون اطلاع چنین صحنه‌ای را برای آنها ترتیب داده بودند، که البته بیشتر به یک توجیه شبیه است. این نقطه عطف بسیار جدی‌ای برای سازمان مجاهدین بود در تأیید این‌که بگوید نظرات ما در مورد "راست ارتجاعی" درست بود. ماجرای "سپاس" باعث شد افراد بسیاری که تا آن مقطع نسبت به خط‌مشی رجوی دچار تردید بودند، جذب سازمان شوند.

البته یکی از علل شکل‌گیری ماجرای سپاس در بهمن ۱۳۵۵ این بود که بخشی از جریان‌ات مذهبی در دافعه و ضدیت با سازمان مجاهدین به نقطه‌نظراتی نادرست رسیده بودند که گویا خطر حکومت شاه از این جوانان مارکسیست و مجاهد که به آنها منافق اطلاق می‌شود

کمتر است.

آیا واژه "منافق" را همان نیروها در سال ۵۴ و ۵۵ به کار می‌بردند؟

نه، واژه منافق را آن موقع به کار نمی‌بردند، شدیدترین کلمه‌ای را که آن سال‌ها به کار می‌بردند "التقاطی" بود. واژه منافق را اگر اشتباه نکنم برای اولین بار در خارج از کشور، بنی صدر در جزوه‌ای در پاسخ به جریانات موسوم به اپورتونیست‌های چپ‌نما به کار برد. آن موقع بنی صدر جریانات مارکسیست شده درون سازمان را منافق نامید. بعد از انقلاب بود که این واژه به سازمان مجاهدین خلق اطلاق شد.

به نظر من تشخیص و موضع‌گیری غلطی که جریانات مذهبی سنتی کردند که بر اساس آن خطر حکومت شاه از خطر نیروهای مارکسیست کمتر است، باعث شد که به جلسه سپاس هم بیایند و در تلویزیون شاه هم ظاهر بشوند. البته موج اجتماعی علیه آنها سنگین بود و اینها سعی کردند وانمود کنند که ما را به زور و با تمهیدات خاصی آورده‌اند؛ امری که بنا به شواهد گوناگون و موضع‌گیرهای مختلفی که داشتند نمی‌تواند درست باشد.

ماجرای "سپاس"، اقتدار تشکیلاتی مسعود رجوی را افزون کرد و صدای معدود منتقدان "غیرسپاسی" و معترضان به خط‌مشی مسعود رجوی را تحت هیاهو و ضربه ناشی از سپاس پوشاند؛ یعنی اگر لطف‌الله میثمی، محمد محمدی و کسانی دیگر در آن مقطع از منظری دیگر و با نقطه‌نظراتی دیگر انتقاداتی به سازمان مجاهدین می‌کردند، رجوی اینها را با جریان سپاس یک کاسه می‌کرد و می‌گفت ادامه خط اینها هم همین است.

اجازه بدهید گریزی بزنم به بحث همیشگی این سال‌ها یعنی موضوع معروف به "سیکل معیوب". یعنی ما شاهد آن هستیم که افراطی‌گری راست همیشه خوراک و وسیله تبلیغاتی برای افراطی‌گری چپ فراهم می‌کند و متقابلاً افراطی‌گری چپ هم خوراک برای افراطی‌گری راست فراهم می‌آورد. آن سال‌ها هم به نظر من آغاز این ماجرای سیکل معیوب بود که ما شاهد بودیم جریان "سپاس" باعث افزایش اقتدار تشکیلاتی مسعود رجوی در کل سازمان می‌شود. به خاطر دارم وقتی که همه ما در بند دو زندان اوین جمع شدیم مدت‌ها احمد حنیف‌نژاد منفرد بود به دلیل این‌که نظراتی متفاوت از نظرات رجوی داشت. اما بعد از ماجرای موسوم به سپاس، او هم به‌طور کامل بیانیه دوازده‌ماده‌ای مورد نظر رجوی را می‌پذیرد.

به اعتقاد من، تقابل جریان سپاس‌گویی سال ۱۳۵۵ و به قدرت رسیده سال ۱۳۵۷ و آن بیانیه ۱۲ ماده‌ای و بخصوص ماده ده آن، زمینه ساز درگیری‌هایی است که بر بستری از تحولات اجتماعی به ماجرای سی خرداد ۶۰ ختم می‌شود.

یک سالی از بیانیه دوازده‌ماده‌ای نگذشته بود که مجاهدین در زندان اوین و کلاً زندان‌های ایران مجدداً موقعیت منحصر به فرد خود را به دست آوردند؛ یعنی موج جریان مارکسیستی را از سر گذراندند، موج جریان سنتی مذهبی را از سر گذراندند، استحکام تشکیلاتی پیدا کردند، جزوات تشکیلاتی در زندان یکی پس از دیگری نوشته و مورد استفاده قرار می‌گرفت، افرادی برای انتقال این تجربیات از زندان اوین به زندان‌های دیگر انتقال پیدا می‌کردند. ضمناً شرایط زیست در زندان‌ها در سال ۵۶ نسبت به سال‌های ۵۵-۵۴ که شرایط بسیار سختی بود کمی تعدیل شده بود و امکان کار و فعالیت تشکیلاتی پیدا شد. همزمان در خارج از زندان و در سطح جامعه اعتراضاتی صورت می‌گرفت که می‌رفت به اعتراضات اجتماعی گسترده تبدیل بشود. انعکاس این اعتراضات در زندان، کاهش فشار روی زندانیان، افزایش ملاقات، افزایش ارتباطات درون و بیرون زندان، ارتباطات بندهای مختلف زندان و... همه اینها این امکان را به سازمان می‌داد که خودش را بازسازی کند.

در چنین شرایطی، یک حادثه خارج از انتظار ما صورت گرفت؛ درست در سال ۱۳۵۶ در نقطه‌ای که ما در ماکزیمم وحدت تشکیلاتی بودیم تحولات خارج از زندان آغاز شد و کمی بعد به فاصله یک سال و اندی انقلابی صورت گرفت که در نتیجه آن تمام زندانیان سیاسی آزاد شدند. در بدنه و نزدیک به راس و یا حداقل در بخشی از رهبری انقلاب، نیروهایی حضور داشتند که در آن سال‌ها به‌عنوان "راست ارتجاعی" مورد حمله سازمان قرار گرفته، در درون زندان منفرد و منزوی شده بودند.

در آن سال‌هایی که ما در زندان و در زیر فشارهای همه‌جانبه بودیم می‌بایستی مرزهای سیاسی-ایدئولوژیک خودمان را با جریان‌ها گوناگون روشن کنیم. برای این منظور جزوه‌ای به‌نام "چپ و راست" تنظیم شد و در آن نیروهای سیاسی موجود در جامعه به لحاظ سیاسی و ایدئولوژی تعریف شدند. آنجا برای اولین بار با اندیشه دکتر شریعتی، اندیشه مهندس بازرگان و اندیشه آیت‌الله خمینی برخورد شد و آنها به دسته‌بندی‌های گوناگون بورژوازی و خرده‌بورژوازی راست، میانه و... تقسیم شدند.

در بحث چپ و راست سازمان خود را در منتهی‌الیه ترقی خواهی و تکامل یعنی چپ‌ترین موضع قرار می‌داد. مارکسیست‌های (اصولی) را نزدیکترین نیرو به خود و راست‌ارتجاعی را به لحاظ سیاسی دورترین می‌داند. اما به لحاظ ایدئولوژیک و نمایندگی کردن اسلام؛ رابطه با "راست ارتجاعی" را رابطه تز و آنتی تز یعنی بود و نبود تعریف می‌کند. چنین تنظیم رابطه و چنان نوشته‌هایی، که دیر و یا زود به دست همان به اصطلاح

"راست‌های ارتجاعی" هم می‌افتد و در اردوی مقابل نیز صف‌آرایی مشابهی پدید آورد. آنها نیز همان رابطه‌ی تز و آنتی‌تز را منتها از منظر منافع خود و تشکیلات خود تعقیب کردند. جریان موسوم به "راست ارتجاعی" در زندان توسط سازمان، به‌شدت منزوی شد و شرایط بسیار سخت روحی و روانی برای آنها ایجاد شده بود. در زندان با افرادی نظیر عسگراولادی که از رهبران این جریان و یکی از چهره‌های شاخص آن بود حتی سلام و احوالپرسی معمولی هم صورت نمی‌گرفت. (بایکوت کامل و حداقل رابطه‌ی صنفی) اینها فشارهایی را تحمل می‌کردند مضاعف بر زندان شاه. شاید یکی از عللی که اینها به این نقطه‌نظر رسیدند که اگر روزی مجاهدین به حکومت برسند روزگار آنها بدتر از زمان شاه خواهد شد، تجربه‌ی شخصی خودشان بود. این همان چیزی بود که اینها را به طرف ماجرای سپاس و تغییر تضاد اصلی آن روزگار سوق داد و در فردای پیروزی انقلاب، زمانی که دست بالا را داشتند گویا می‌خواستند تلافی کنند و یا از تکرار آنچه که در زندان بر آنها رفت جلوگیری کرده و بنابراین دست پیش گرفتند.

حالا بعد از پیروزی انقلاب، صحنه‌آرایی قدرت طوری شده بود که بسیاری از اینها نظیر لاجوردی و عسگراولادی و دیگران نزدیک به رأس هرم قدرت و در زمره نزدیکان و محارم جای داشتند. از تحول سال ۵۴ و ماجرای مجید شریف‌واقفی و ماجراهای زندان زمان بسیار کوتاهی یعنی کمتر از سه‌سال گذشته بود و دو سال هم از ماجرای سپاس؛ این زخمی بود سر باز و در واقع اثرات این درگیری‌ها به جای خودش باقی بود. هنوز زمان آن قدر نگذشته بود که به جای منافع کوتاه‌مدت گروهی بشود. این پدیده را در پرتو منافع کلان ملی و در پرتو نقطه‌نظرات تاریخی - سیاسی مشخص و معین مورد بررسی قرار داد.

در آن لحظه هنوز بازیگران صحنه خودشان موضوع تحلیل و بررسی بودند و بنابراین از جمع‌بندی دقیق نسبت به تحولات - به نسبتی که ما امروزه می‌توانیم صحنه را ببینیم - ناتوان بودند. علاوه بر این، واقعیت این بود که ماجرای موسوم به "راست ارتجاعی" در درون زندان به صورت روشن و دقیقی تجزیه و تحلیل نشده بود. وقتی گفته می‌شد "راست ارتجاعی" معلوم نبود کدام قشر و طبقه اجتماعی و یا کدام قشر و طیف بورژوازی مدنظر است. بعدها در فردای پیروزی انقلاب و در بحث‌های بعدی درون سازمانی این مسئله جمع‌بندی و در جزواتی آموزشی در درون سازمان با عنوان "ارتجاع چیست و مرتجع کیست" و همین‌طور "پایگاه‌های امپریالیسم" و غیره منعکس می‌شد. در این جمع‌بندی‌ها نظر سازمان این‌طور گفته شد که مقصود از راست ارتجاعی، اقشار سنتی خرده‌بورژوازی و اقشار بازاری و این نیروهایی است که از نظر آن موقع سازمان، دست بالا را هم به لحاظ سیاسی در حاکمیت بعد

از سقوط شاه داشتند.

پس شما معتقدید که در واقع نطفه درگیری‌های سال ۶۰ و نقطه عطف سی خرداد در درگیری‌های درون زندان شکل گرفت؟

امروزه اگر بخواهیم به آن سال‌ها نگاه کنیم و اگر مسامحتاً بپذیریم که در شرایط زندان اوین و در زمان شاه امکان عمل دموکراتیک یا گسترش دموکراسی برای سازمان مجاهدین خلق وجود نداشت. که به نظر من به شکلی هم وجود داشت. حداقل در سال‌های ۵۷-۵۶ اگر آماده نقطه نظری مشخص در این زمینه وجود می‌داشت آینده‌ای دیگر برای ما رقم می‌خورد. به نظر من یکی از خطاهای جدی که سازمان مجاهدین دانسته و یا ندانسته در فرای پیروزی انقلاب و واژگون شدن حکومت شاه مرتکب شد این بود که در مدار و در هیئت بسته "سازمانی" باقی ماند.

ما بارها و بارها خطاب به نیروهای سیاسی مارکسیست اعم از چریک‌های فدایی، گروه اشرف دهقانی و یا جریان موسوم به پیکار می‌گفتیم این طور نیست که فقط عکس‌ها عوض شده باشد. چون آنها طوری برخورد می‌کردند که گویی عکس‌ها عوض شده است، عکس شاه رفته و عکس آقای خمینی آمده است. و ما رسماً به آنها می‌گفتیم که حاکمیت جدید حاکمیتی است دیگر، با پایگاه اجتماعی دیگر و خاستگاه دیگر و نقطه نظرات دیگر. اما در عین حال که این را به آنها می‌گفتیم خودمان از یک ضرورت جدی غافل بودیم و آن این که روابط و مناسبات ما از فرای پیروزی انقلاب تا خرداد ۶۰، کماکان مانند سازمان مجاهدین سال‌های پیش از انقلاب بود. البته سازمان مجاهدینی که این بار بمب و اسلحه و نارنجک تولید و مصرف نمی‌کرد؛ این را باید اذعان کرد و اینها تبلیغات ناروایی بود که آن سال‌ها علیه سازمان می‌شد.

در فرای پیروزی انقلاب ما با شرایط جدیدی رو به رو شدیم؛ شرایطی که از سویی نیروهایی را که در زندان شاه راست ارتجاعی نامیده بودیم در رأس انقلاب قرار گرفته بودند و از سویی دیگر حکومت دیکتاتوری شاه وابسته به امپریالیزم امریکا سرنگون شده بود و نوعی فضای نیمه باز سیاسی و حتی در ماه‌های اول فضای کاملاً باز سیاسی به وجود آمده بود.

تحولات و سرعت آنها به نحوی بود که تمامی نیروها اعم از آنها که به حاکمیت رسیده بودند و آنها که بیرون از حاکمیت مانده بودند را چنان غافلگیر کرد که قادر به درک مشخص و روشنی از وضعیت موجود نبودند.

حرکت بهمین وار توده‌ها با سرعت غیرقابل تصویری حکومت شاه را در نور دیده بود و شرایطی را به وجود آورده بود که گویی حاکمیتی وجود ندارد و قدرت در آن وسط افتاده و

گروه‌های سیاسی می‌بایستی هرکدام هر چه سریع‌تر این گوی قدرت را بر بایند و هرکدام از آنها در این تلاش بودند که سهمی بزرگ‌تر و بیشتر را نصیب خودشان بکنند.

در چنین شرایطی درهای زندان هم باز شده بود و بدنه سازمان مجاهدین با رقیمی نزدیک ۲۰۰ تا حداکثر ۲۵۰ نفر کادر که طی سال‌های ۵۴ تا ۵۷ آموزش سیاسی - ایدئولوژیک دیده و وحدت تشکیلاتی پیدا کرده بودند، به مانند یک پتانسیل، یک نیروی متمرکز و یک فشرده شده‌ای که امکان گسترش و رشد در شرایط مساعد آن روزها را داشتند وارد صحنه اجتماعی شدند.

در آن ایام تصویر عمومی از مجاهدین تصویری در مجموع مثبت بود. خاطره‌هایی که مردم از شهدای مجاهدین، از محمد حنیف‌نژاد، سعید محسن، علی اصغر بدیع‌زادگان و بخصوص خانواده رضایی‌ها و بعد هم مجید شریف‌واقفی و مجموعه اینها داشتند مثلی را در ذهن‌ها تداعی می‌کرد؛ مثلت خمینی، شریعتی و مجاهدین. آیت‌الله خمینی رهبر انقلاب، شریعتی معلم انقلاب و مجاهدین بازوی نظامی انقلاب. چنین مثلی البته در واقعیت امر وجود نداشت؛ نه از جانب برخی نیروهای معتقد و وفادار به آیت‌الله خمینی و نه از جانب سازمان مجاهدین.

سازمان مجاهدین که به لحاظ ایدئولوژیکی و بعد هم سازمان یافتگی خود را یک سروگردن بالاتر می‌دانست، به سرعت شروع به رشد کرد. رشد سازمانی، کسانی را که در حاکمیت بودند و تجربه زندان سال ۵۴ به بعد و انزوایی که برای آنها به وجود آمده بود رابه یادداشتند، بسیار نگران کرد. کابوسی وحشتناک این بار در ابعاد وسیع اجتماعی. البته این نظر تمامی حاکمیت نبود، اما نظر بخش یا جناحی از حاکمیت بود که به دلایل سوابق طولانی زندان و مبارزه در زمان شاه حرف‌هایشان تاثیر داشت.

این جریان مذهبی سنتی، که امروز به محافظه‌کار معروف شده، در منتهی‌الیه طیف راست خود خواستار این بود که از همان فردای پیروزی انقلاب با مجاهدین تسویه حساب نهایی صورت بگیرد و بر این نظر بود که هر چقدر زمان بگذرد مجاهدین قادر خواهند بود جوانان بیشتری را "فرب" بدهند و نیروی بیشتری را جذب کنند که در این صورت مقابله با آنها هزینه‌های بیشتری را طلب می‌کند، پس هم‌اکنون تا تنور انقلاب داغ است نان چسبانده شود هزینه‌ها و ضربات کمتری را شامل می‌شود. این نقطه نظر مربوط به منتهی‌الیه جریان راست است و همان‌طور که عرض کردم تمامی نقطه نظرات موجود در حاکمیت نبود. حاکمیت جدید در رأس اولاً به این نسبت و به این شدت درگیر مسئله نبود، ثانیاً بنا به ضرورت رهبری انقلاب، نگاه ایشان به مسائل نگاه کلان بود، گرچه جریان‌های جانبی تلاش بر تأثیر گذاری داشتند.

مجاهدین با این مشکل روبه‌رو بودند و تلاش می‌کردند با جریان‌های دیگر حاکمیت که

تجربه درگیری‌های سال ۵۵ و ۵۶ زندان را نداشتند روابطی برقرار کنند و فضای تنفس و فعالیت را برای خود حفظ کنند. مجاهدین در بسیاری از نشریاتشان می‌گفتند که ما مرحله مبارزه ضددیکتاتوری را با موفقیت پشت سر گذرانده‌ایم و اکنون وارد یک مبارزه پیچیده ضدامپریالیستی شده‌ایم؛ امری که با نگاه امروز و کمی بعد از آن سال‌ها، بیشتر به نادرستی‌اش پی می‌بریم. زیرا در آن ایام هنوز روند مبارزه ضددیکتاتوری و دموکراتیک را پشت سر نگذاشته بودیم و بسیاری مولفه‌ها در سطوح مختلف سیاسی، اجتماعی و مناسبات جامعه و مناسبات احزاب محقق نشده بود. افزون بر این‌که در تحقق این مرحله از انقلاب اگرچه به لحاظ نظری حضور مجاهدین و شهدا و جانب‌خنگانشان انگیزاننده بود و به توده‌های مردم انگیزه می‌داد و بسیاری با گمان همان مثلثی که گفتم تصویر بینندگان سازمان را در تظاهرات می‌آوردند، اما شاهد بودید و ما هم از درون زندان‌ها می‌شنیدیم که نسبت به آرم سازمان مجاهدین حساسیت وجود دارد، آرمی که آرم خود مجاهدین بود و در آن آیه قرآن وجود داشت نه آرم سازمان مجاهدین مارکسیست شده. اما به دلیل حساسیت‌های تاریخی از ماجرای میزراکوچک خان تا ماجرای ترور مجید شریف واقفی توسط نیروهای مارکسیست، حساسیت تاریخی نسبت به مارکسیست‌ها را بار دیگر در اذهان زنده کرده بود. با وجود تلاش رهبری مجاهدین در طی سال‌های ۴۷ تا ۵۴ برای پیدایش یک نوع تقرب و همگرایی در نیروهای مختلف‌العقیده در درون جامعه، ماجرای خونین سال ۵۴ این نظریه پیشین و تاریخی را زنده کرده بود که مارکسیست‌ها همیشه دنبال ضرر به‌زدن هستند و همیشه به مسلمان‌ها و سازمان‌ها و شخصیت‌های اسلامی ناروزه‌اند. از جنبش جنگل گرفته تا نهضت ملی و مصدق و امروزه هم ترور ناجوانمردانه شریف‌واقفی.

این فضای عمومی جامعه هیجان‌زده و غیرسازمان‌یافته بود. فرض کنید عکس مهدی رضایی در تظاهرات آورده می‌شد. اما اگر روی همین عکس آرم سازمان بود نسبت به این آرم، بخصوص داس، چکش و ستاره آن، حساسیت نشان داده می‌شد. این را به این جهت می‌گویم که فضای عمومی آن سال‌ها بازسازی بشود. فراموش نکنیم که جامعه در آن سال‌ها داس و چکش و ستاره را نمادهای کمونیستی می‌دید.

اما در همین حاکمیتی که پس از پیروزی انقلاب به‌وجود آمد در اوایل، نام مجاهدین بر بسیاری از میادین، مراکز و خیابان‌ها گذاشته شد؛ میدان رضایی‌ها، خیابان حنیف‌نژاد، بیمارستان مهدی رضایی و... گرچه به فاصله کوتاهی همه این نام‌ها حذف شد. اما یک نام هنوز که هنوز است بر جای مانده است و آن نام زنده‌یاد مجید شریف‌واقفی بر دانشگاهی است

که او در آن درس می‌خواند. حساسیت‌ها تا این حد بود. در چنین فضا و حساسیت‌هایی سیاست‌سازمان مجاهدین ادامه مبارزه به شکل "سازمانی" اما غیر مسلحانه بود. یعنی کماکان می‌خواست به شکل "سازمانی" به حیات سیاسی خود ادامه بدهد. درحالی‌که شکل سازمانی معطوف و مربوط است به محتوا و مرحله مبارزه. مناسبات دوران مبارزات مخفی در قبل از انقلاب با مناسبات دوران بعد از انقلاب نمی‌توانست یکسان باشد.

شاید روش درست در فردای پیروزی انقلاب، روی آوردن سازمان به سوی مناسبات حزبی و در نتیجه بازشدن روابط و گسترش دموکراسی درون سازمان بود. البته سازمان مجاهدین در نظر به این نتیجه رسیده بود، به همین دلیل هم در مقطعی تشکیلاتی را به وجود آورد به نام "جنبش ملی مجاهدین". هدف جنبش ملی مجاهدین جذب نیروهای گسترده اجتماعی، در عین حفظ مناسبات سازمانی بود و این یک تناقض بزرگ بود. به همین دلیل جنبش ملی مجاهدین عمر طولانی نکرد و بعد از مدتی و با صدور چند اطلاعیه همراه با یکسری موتلفان سیاسی به عمر خودش پایان داد و دوباره سازمان مجاهدین ماند و مناسبات سازمانی‌اش. از دیگر نقاط عطفی که در شکل‌گیری سی خرداد ۶۰ و رفتن به سوی خشونت نقش بازی می‌کند خارج شدن آقای طالقانی از صحنه است. شخصیت آقای طالقانی نقشی تعیین‌کننده و تعدیل‌کننده داشت. از سویی سپر بلای مجاهدین بود و از آنها در مقابل جریان‌ات آن طرف خط محافظت می‌کرد؛ جریان‌اتی که به ربودن فرزند ایشان اقدام می‌کردند یا جریان‌اتی که در گوشه و کنار کشور می‌خواستند با ایجاد بحران سرگروه‌های مخالف سیاسی را هر چه زودتر زیر آب کنند. جریان‌اتی که شاید به "جمهوری" اسلامی هم اعتقاد چندانی نداشتند و بیشتر یک نوع خلیفه‌گری مدنظرشان بود. آقای طالقانی در مقابل اینها می‌ایستاد. به خصوص که نظرات ایشان نزد آیت‌الله خمینی هم تأثیر داشت و تنها جریان‌ات مقابل نبودند که نقطه‌نظرات خودشان را به آیت‌الله خمینی می‌رساندند. از سوی دیگر آیت‌الله طالقانی ضمن حفاظت از مجاهدین عامل کنترل‌کننده و تعدیل‌کننده آنها نیز بود. از این رو نقش ویژه و تعدیل‌کننده ایشان به عنوان سپر حائل در میان هر دو جریان بسیار حائز اهمیت بود.

خروج آیت‌الله از صحنه، زمینه‌را برای درگیری هر چه سریع‌تر دو طرف مهیا کرد. درگیری که هیچ‌کدام از دو جریان فکر نمی‌کرد چنین خونبار، پرهزینه و طولانی باشد. هر کدام فکر می‌کرد قادر خواهد بود دیگری را در کوتاه مدت و با هزینه اندک از صحنه خارج کرده و آنگاه بی‌خیال و بدون دغدغه به حرکت خود ادامه دهد. تاریخ بیست و چند سال گذشته نشان داد که محاسبه هر دو گروه غلط بود. منافع کلان ملی و تاریخی و حتی اسلامی فدای منافع کوتاه مدت،

خصوصیت‌ها و کوتاه‌بینی‌های حزبی و سازمانی گردید.

البته کمی بعد از فوت ناگهانی آیت‌الله طالقانی حادثه گروگان‌گیری در سفارت امریکا پیش آمد. این ماجرا شور و هیجان و فضای دیگری در جامعه به وجود آورد. مجاهدین با شعارهای خاص خود از حرکت پشتیبانی کردند. پشتیبانی آنها از حرکت و درگیری حاکمیت با دشمن خارجی باعث شد که درگیری‌های داخلی در کوتاه‌مدت تحت‌الشعاع قرار بگیرد. البته برای گروه‌های سیاسی غیرمجاهد نظیر گروه‌های مارکسیستی فضا به اندازه‌ای که برای مجاهدین باز شد، باز نشد. مجاهدین با همسویی با این حرکت و رفتار معتدلی که در آن ایام در پیش گرفتند توانستند از آن فضا بهره ببرند.

شرکت در انتخابات گوناگون، هم برای مجاهدین یک تجربه برای جمع‌آوری نیرو بود و هم می‌توانست برای حاکمیت یک نقطه مثبت باشد از این جهت که معترضان و گروه‌های مخالف می‌توانند وارد بازی سیاسی شوند، اما جریان‌هایی در حاکمیت بودند که نمی‌خواستند مجاهدین حتی به اندازه یک یا دو کرسی در مجلس، جایی در حاکمیت و زبانی برای گفتن داشته باشند. من این تفکر را در پدیدار شدن تحولاتی که به سی خرداد رسید، موثر می‌دانم. شاهد این بودیم که در گوشه و کنار یک یا دو نفر از چهره‌های درجه دو و سه مجاهدین رای مکفی برای نمایندگی مجلس آوردند ولی اعتبارنامه‌های آنها تصویب نشد و مانع ورود آنها به مجلس شدند. به نظر من اشتباهی که حاکمیت کرد این بود که میدان نداد مجاهدین حتی در حد چند کرسی وارد بازی پارلمانی و دموکراسی بشوند.

از آن سو، اشتباهی که مجاهدین مرتکب شدند این بود که با وجود توصیه‌های مکرر خودشان به گروه‌های مارکسیستی دال بر هشدار نسبت به چپ‌روی یا چپ‌نمایی، در مقطعی که خود آنها درگیر می‌شوند این اصل را به فراموشی می‌سپارند؛ این اشتباه در شرایط فقدان آیت‌الله طالقانی روند تحولات را به جایی رساند که روز به روز بخصوص در سال ۱۳۵۹ شاهد تشدید درگیری‌ها هستیم.

چهارم قضیه دستگیری سعادت در تشدید این روند چه تأثیری داشت؟

در مورد سعادت مطالب زیادی گفته شده است. می‌دانید که ما باهم همشهری بودیم. سعادت از کادرهای عضوگیری شده بعد از سال پنجاه بود. مدتی باهم در بند ۲ اوین بودیم. او بعدها به عنوان نماینده و سخنگوی اصلی مجاهدین همراه با بیانیه ۱۲ ماده‌ای به زندان قصر فرستاده شد. بعد از انقلاب سعادت در بخشی کار می‌کرد که مسئول آن موسی خیابانی بود و من هم مدتی در آنجا بودم. این بخش عهده‌دار جمع‌آوری اطلاعات و اسناد و مدارک بود.

می‌دانید که نقطه اوج همگرایی و نزدیکی سازمان مجاهدین با حاکمیت جدید در روز ملاقات مسعود رجوی و موسی خیابانی با آیت‌الله خمینی در قم بود، اگر اشتباه نکنم ۶ اردیبهشت ۱۳۵۸. پس از شهادتینی که مسعود رجوی می‌نویسد، آیت‌الله خمینی، مسعود رجوی و موسی خیابانی را می‌پذیرد. محمود احمدی و یکی دو نفر دیگر که برای تهیه عکس و گزارش رفته بودند، نیز همراه گروه بودند. در آن روز من در تهران و در دفتر نشریه مجاهد بودم که شنیدم سعادت‌ی دستگیر شده است. درست همان روز ملاقات در قم بود که ماجرای دستگیری سعادت‌ی پیش آمد. یعنی درحالی که ماکزیمم تقارب و همگرایی در آن ایام به وجود آمده بود، جریان یا جریاناتی که این تقارب و همگرایی را خوش نداشتند، به شدت فعال شدند. در خاطرات بعضی از آقایان، از جمله خاطرات آیت‌الله یزدی^(۲) که در ایران منتشر شده، می‌خوانیم که در آن ایام موج سنگینی به منظور جلوگیری از این ملاقات و این که آیت‌الله خمینی را به اعلام موضع هرچه صریح‌تر و علنی‌تر در مقابل مجاهدین بکشاند، به راه افتاده بود.

دستگیری سعادت‌ی در روز ملاقات رجوی و خیابانی با آیت‌الله خمینی، آن روی سکه نزدیکی مجاهدین و حاکمیت به یکدیگر بود؛ تلاشی برای ایجاد افتراق، برای فاصله انداختن و ایجاد زمینه‌های درگیری فیزیکی و درنهایت نظامی.

من قضیه سعادت‌ی را در یک کلمه خلاصه می‌کنم، سعادت‌ی به شکلی گروگان حاکمیت می‌شود در مقابل مجاهدین. یعنی در صورت مسئله مشکلات مجاهدین با حاکمیت "مسئله سعادت‌ی" همیشه به عنوان "مسئله دوم" درگیری‌ها باقی می‌ماند، استخوانی لای زخم. البته در مقطع دستگیری، ماجرای سعادت‌ی مسئله شماره یک مجاهدین بود اما بعد از راهپیمائی مجاهدین در تهران و بعد از جمله معروف آقای طالقانی که "ماجرای سعادت‌ی جاسوسی نیست و نمی‌دانم چرا در این مملکت همیشه جاسوس شوروی می‌گیرند و یکبار جاسوس آمریکا نمی‌گیرند" سازمان این پرونده را به سطح مسئله دوم تابلوی مشکلات خود با حاکمیت تنزل داد.

آقای طالقانی این را هم گفته بود که اینها (مجاهدین) غوره نشده مویز شدند. بله، در واقع سازمان آن بخش اول را که ایشان گفته بود "ماجرای سعادت‌ی جاسوسی نیست" را نقل کرد ولی این که "اینها غوره نشده مویز شده‌اند" را نقل نکرد.

سعادت‌ی بدین ترتیب در دست جریانی که می‌خواست از مجاهدین گزک بگیرد و آن را وسیله فشار قرار بدهد باقی ماند. متأسفانه یکی از قربانیان بی‌گناه ماجرای سی خرداد ۶۰ سعادت‌ی بود. بی‌گناه بدین خاطر که هیچ نقشی در ماجرای سی خرداد نداشت. به خصوص با آن وصیتنامه که به نظر من هم مضمون و هم محتوای آن با نظرات سعادت‌ی می‌خواند....

● **ما دستخط سعادت‌ی را می‌شناختیم، وصیتنامه دستخط خودش بود.**

در سازمان اظهار شده که دستخط سعادت‌ی جعل شده، اما در هر صورت اگر این وصیتنامه را مبنا بگیریم می‌بینیم که او نقشی در ماجرای سی خرداد نداشت. نقطه نظرات سعادت‌ی را من از پیش می‌شناختم و موضع‌گیری‌های او نشان‌دهنده درستی قضیه است. ولی شما می‌بینید در خود ماجرای سعادت‌ی امروزه بسیاری رازهای سر به مهر آن ایام باز شده، سعادت‌ی که توسط دادگاه به ده سال زندان محکوم شده بود بلافاصله پس از سی خرداد به بهانه واهی ترور کجویی، توسط لاجوردی اعدام می‌شود. این چیزی است که دیگر امروزه راز سر به مهری نیست و بسیاری از کسانی که خودشان از نزدیک شاهد بودند می‌گویند که لاجوردی ارتباطات زندان را قطع می‌کند تا کسی نتواند جلوی اعدام سعادت‌ی را بگیرد. در حالی که مرحوم رجایی و خیلی‌های دیگر مخالف این کار بودند ولی او ارتباطات را قطع می‌کند و این کار را انجام می‌دهد.

از قضا چنین برخوردهایی نتیجه معکوس به بار می‌آورد؛ یعنی اگر فرض را بر این بگیریم که نقطه نظرات سعادت‌ی مخالف خط مشی به وجود آمده در سی خرداد است، وقتی که او توسط لاجوردی به آن وضعیت اعدام می‌شود، دیگر در فضای هیجانات به وجود آمده و تحولات سریعی که صورت می‌گیرد نه تنها گوشی برای شنیدن حرف‌های سعادت‌ی مهیا نیست که به راحتی می‌شود گفت که وصیتنامه‌اش مجعول و قلابی است چرا که زمینه برای شنیدن این‌گونه تحلیل‌ها آمادگی بیشتری دارد.

اینجاست که دوباره داستان "سیکل معیوب" را یادآوری می‌کنم که چگونه افراط‌گری راست، افراط‌گری چپ را تشویق و تغذیه می‌کند و یکی از موارد برجسته آن همین ماجرای سعادت‌ی است.

صحبت‌هایمان را تا اینجا جمع بندی کنیم؛ سازمان مجاهدین که از زمان پیدایشش به خاطر نظرات جدید و رادیکال و نیز به خاطر جانبازی‌ها و فداکاری‌های افرادش در صحنه سیاسی - اجتماعی ایران و بویژه در میان نیروهای مذهبی و حتی شماری از روحانیون، اقتدار و اعتبار ویژه‌ای کسب کرده بود، بعد از ماجرای تغییر ایدئولوژی سال ۵۴ و تصفیه خونین درونی، به شدت اعتبار و اقتدار یعنی هژمونی خود بر نیروهای مذهبی را از دست داد. در این ایام مجاهدین با دو موج مخالف یکی مارکسیستی و دیگری مذهبی روبرو می‌شوند.

بعد از گذراندن مرحله مبارزه سیاسی با جریانات مارکسیستی، درگیر مبارزه با جریانات مذهبی سنتی شدند. مجاهدین در مبارزه با این دو جریان و به منظور حفظ موجودیت خویش به افزایش استحکام تشکیلاتی و اقتدار رهبری و به طور مشخص رهبری مسعود رجوی

متوسل شدند.

یعنی بیماری‌ای که براساس آن سازمان در سال ۵۴ ضربه می‌خورد (اقتدار و استبداد تشکیلاتی و فعال مایشاء بودن مرکزیت) این بار در شکلی دیگر بازتولید می‌شود. با باز شدن درهای زندان مرکزیت مقتدر که همه کارهای خودش را تئوریزه کرده وارد صحنه اجتماعی شد. سازمان به شکل "سازمان" باقی ماند و مناسبات دموکراتیزه نشد. ازسوی دیگر جریانات موسوم به راست و محافظه‌کار که تا دیروز در زندان "راست ارتجاعی" قلمداد می‌شدند بخشی از حاکمیت را تشکیل دادند. همین بخش از حاکمیت بیشتر متمایل به آغاز درگیری بود. مجاهدین در سال‌های اول و دوم پس از پیروزی انقلاب - به نظر من تا اواخر ۱۳۵۸ درایت نسبی به خرج داده و از درگیر شدن پرهیز کردند. بهمن ۵۸ و در زمانی که مجاهدین حضوری حتی نمادین، در حد یک یا دو کرسی در مجلس ندارند و در شرایطی که بدنه تشکیلاتی‌شان به شدت متورم و بزرگ شده است؛ مصادف می‌شود با کشته شدن یکی از هواداران سازمان به نام عباس عثمانی در حین پخش پوستر و پلاکاردهای تبلیغاتی (۵ بهمن ۱۳۵۸).

به این مناسبت و نیز سالگرد شهادت احمدرضائی اولین شهید سازمان در زمان شاه، سخنرانی‌ای توسط مسعود رجوی در دانشگاه تهران برگزار می‌شود، با عنوان "آینده انقلاب". در این سخنرانی رجوی اشتباهی بزرگ مرتکب شده، کشته شدن عباس عثمانی را با کشته شدن احمدرضایی مقایسه کرده و هم طراز می‌داند. سوای غلط بودن این تحلیل که خود رجوی بارها در مورد آن به دیگران هشدار داده بود، کشته شدن مظلومانه عباس عثمانی، موج‌هایی از تظاهرات مجاهدین و در پی آن باز هم کشته شدن تنی چند از هواداران و اعضای سازمان را به دنبال آورد. موج‌هایی پی در پی تا سرانجام به ۳۰ خرداد ۶۰ انجامید. از این رو بهمن ۵۸، پایان یک مرحله و آغاز مرحله‌ای دیگر است.

متشکرم و امیدوارم که این گفت‌وگو برای بازشکافی و ریشه‌یابی دقیق‌تر موضوع و پاسخ به پرسش‌های فراوان دیگر ادامه یابد.

بی‌نوشت:

* S.Shahsavandi@hotmail.de

۱. ر.ک به گفت‌وگوی نشریه چشم‌انداز ایران با دکتر سعید حجاریان، شماره ۳۱.

۲. ر.ک به نشریه چشم‌انداز ایران، شماره ۱۹. خاطرات آیت‌الله محمد یزدی.

گام به گام تا فاجعه سی خرداد ۶۰

گفت‌وگوی سعید شاهشوندی
با دوماهنامه راهبردی - سیاسی

چشم‌انداز ایران

لطف‌الله میثمی - اسفندماه ۱۳۸۴

بخش دوم

در بخش نخست گفت‌وگو به روند اقتدار تشکیلاتی توسط شهرام، ادامه آن توسط مسعود رجوی و پیامدهای آن پرداختید. همچنین عوارض پیش آمده از جریان سپاس و متقابلاً برخورد سازمان با آن روند را شکافتید. پیشنهاد می‌شود در این بخش موضوع روند تدریجی درگیری‌ها تا ورود به فاز نظامی را که در بخش نخست اشاره‌هایی به آن داشتید، ادامه دهید. خوب است ضمن آن به این پرسش‌ها هم پردازید که آیا در این مدت درون سازمان و از کادرها کسی پیش‌بینی می‌کرد که این روند به کجا می‌کشد؟ و آیا در زمینه ورود به فاز نظامی به طور دموکراتیک با سطوح مختلف سازمان مشورت شده بود؟ مسعود رجوی به مهندس سحابی گفته بود که ما از پایین خیلی زیر فشار هستیم که کاری نکنیم. (چشم انداز ایران، شماره ۲۷، گفت‌وگو با عزت‌الله سحابی) این فشارها از سوی چه کسانی بود؟ از سوی بدنه بود، از جانب ترکش خورده‌های انقلاب بود، منشأ آن ابهت، سوابق و غرور سازمانی بود یا موارد دیگر؟

در بخش اول، گفت‌وگوی ما به اینجا رسید که رجوی در جریان سخنرانی بهمن ۱۳۵۸، در دانشگاه تهران، که به مناسبت کشته‌شدن اولین فرد از هواداران سازمان به نام عباس عمانی (در جریان پخش اعلامیه‌های تبلیغاتی) برگزار شد، مرتکب دو اشتباه می‌شود. اشتباه اول این که عباس عمانی را با احمد رضایی مقایسه می‌کند. نتیجه‌گیری ساده و بلافصل این مقایسه آن است که حاکمیت شاه و حاکمیت جدید - به فاصله کمتر از یک سال از پیروزی - مقایسه‌پذیر است. اشتباه دوم آن جمله معروف وی است که "وای به روزی که مشت را با مشت و گلوله را با گلوله پاسخ دهیم." این جمله تنش و انعکاس گسترده‌ای در حاکمیت داشت. رجوی گرچه بلافاصله تبصره می‌زند که امروزه ما در چنان شرایطی نیستیم، اما بلافاصله اضافه می‌کند که "آن روز البته خود شما پشیمان خواهید شد." چنان اظهاراتی گرچه خوشایند هواداران و نیروی ناراضی و تحریک‌شده شرکت‌کننده در مراسم سوگواری است، اما به لحاظ سیاسی و به اصطلاح دیپلماتیک در رابطه بین حاکمیت و اپوزیسیون - که مجاهدین باشند - انشقاق و تقار شدیدی پدید می‌آورد.

بدین ترتیب که، این اظهارات را نیروهای طرف مقابل (بویژه کسانی که خواستار درگیری هرچه زودتر بودند) دستاویز قرار داده و روی آن تبلیغ می‌کنند که ببینید؛ اینها در تدارک مبارزه مسلحانه با جمهوری اسلامی هستند.

پیش از این تاریخ، در ۲ آذر ماه ۵۸ "میلیشا" تشکیل شده بود. "میلیشا" یا چریک‌های نیمه‌وقت، مشابه نیروی "بسیج ۲۰ میلیونی" بود. "میلیشا" عمدتاً از میان نیروهای دانش‌آموزی و محلات تشکیل شد که بسیار پرشور و پرانرژی بودند. به گفته مجاهدین "میلیشا"، "بازوی

انقلاب" و "هسته اصلی ارتش مردمی"، علیه تجاوز خارجی و بویژه تجاوز امپریالیزم امریکابود. (نقل از مضمون اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۳ مورخ ۲ آذر ۵۸). اما حاکمیت جدید از "میلیشیا" تصور دیگری دارد. "میلیشیا" برای حاکمیت جدید نیروی نظامی آینده سازمان مجاهدین بود.

به این ترتیب تندگویی و تندخویی از سویی و حرکات خشن و ضرب و شتم، که اکنون به قتل هم انجامیده، از سوی دیگر؛ بر بی اعتمادی متقابلی که از سال‌ها پیش وجود داشت افزوده شده و خواه ناخواه تأثیر تشدیدکننده می‌گذارد.

در چنان فضایی انتخابات اولین دوره ریاست جمهوری در راه است. آیت‌الله خمینی که پیش از این کاندیدای روحانی حزب جمهوری اسلامی (دکتر بهشتی) را به دلیل روحانی بودن از شرکت در انتخابات منع کرده، طی پیامی (به تاریخ ۱۴ دی ماه ۱۳۵۸)، ضمن تأکید بر ضرورت تسریع در امر انتخابات اعلام می‌کند که بنا ندارند کسی را حذف و یا کسی را تأیید کنند و "امر صلاحیت و انتخاب را به ملت" واگذار کردند. این برخوردی درست و دموکراتیک بود. تعداد داوطلبان برای شرکت در انتخابات ریاست جمهوری ۱۰۶ نفر است. استفاده از امکانات رادیو تلویزیون برای تعداد ۹۰ نفر از آنها توسط "کمیسیون بازرسی تبلیغات انتخابات" ممنوع می‌شود و به این ترتیب آنها عملاً رد صلاحیت می‌شوند. با این همه تعداد ۱۶ نفر می‌مانند که مسعود رجوی از جمله آنهاست. در شرایطی که همه می‌دانستند سازمان مجاهدین با رهبری مسعود رجوی به قانون اساسی جمهوری اسلامی رأی نداده است.

عامل مهم دیگر در صحنه سیاسی این ایام حضور حزب جمهوری اسلامی است. "حزب جمهوری اسلامی" توسط چندتن از روحانیون سرشناس در کمتر از یک هفته بعد از پیروزی انقلاب (۲۸ بهمن ۱۳۵۸) پایه گذاری شد.

از اهداف پایه‌گذاران این است تا به گفته خودشان نقطه ضعف تاریخی روحانیت را که نداشتن سازماندهی و بازوهای اجرایی است جبران کنند.

آیت‌الله خمینی نسبت به تشکیل حزب توسط روحانیت نظر مساعدی ندارند. هاشمی رفسنجانی در خاطرات خود در این باره چنین می‌گوید: "در ذهن ایشان این بود که روحانیت یک تشکل طبیعی است... ایشان در پاسخ این پرسش که چرا باتشکیل حزب موافقت نمی‌کنند، می‌گفتند: حزب یک چیز تدریجی الحصول است، من نمی‌توانم چیزی را که هر زمانی می‌تواند وضعی داشته باشد، تأیید کنم... استدلال دیگرشان این بود که شماها که می‌خواهید حزبی بشوید باید به‌عنوان پدر جامعه و متعلق به همه باشید و درست نیست

نیروهایی که مقبولیت عام دارند در یک حزب که بخشی از جامعه است، محدود شوند. جواب من این بود که "بناست حزب، مجموعه‌ای از افکار مختلف نیروهای اسلامی طرفدار انقلاب اسلامی باشد و نه جناح فکری محدود، که در این صورت حزب می‌تواند حالت پدری خودش را در جامعه حفظ نماید.... (هاشمی رفسنجانی، انقلاب و پیروزی، ص ۲۱۸ و ۲۱۹)

علاوه بر این خاطرات، نگاهی به مجموعه مصاحبه‌های موسسین حزب و نیز ترکیب نیروهای تشکیل دهنده و رهبری کننده آن به روشنی نشان می‌دهد که: حزب فاقد معیارهای "مشخص" سیاسی، اقتصادی، تشکیلاتی و حتی اعتقادی یکسان است. یعنی بیش از آن که نظرات ایجابی مشترک در زمینه‌های گفته شده بالا عامل انسجام آنها باشد، عوامل سلبی نظیر مخالفت و تضاد با دیگر نیروها و گاه حتی نگرانی و وحشت از رشد آنها و در نتیجه خارج شدن امور از دست روحانیت، درون مایه "جمع شدن شان است. در این باره خاطرات هاشمی رفسنجانی بسیار گویاست. (انقلاب و پیروزی، صفحات ۲۱۵ و ۲۱۶)

علاوه بر موارد یاد شده دو گروه دیگر نیز به حزب می‌پیوندند:

۱- فرصت طلبان نان به نرخ روز خور که خود را همیشه به قدرت می‌چسبانند. ۲- نیروهای مومنی که بنا به اعتقاد مذهبی و گاه صرفاً به عنوان فریضه مذهبی به عضویت حزب در آمدند.

"حزب جمهوری اسلامی" هم اسمش را از اسم نظام "جمهوری اسلامی" گرفته و هم رهبرانش، رهبران شناخته شده جمهوری اسلامی بودند. در نتیجه در ذهن توده‌های مردم یک نوع این همانی به وجود می‌آید، که گویی "حزب جمهوری اسلامی" همان نظام "جمهوری اسلامی" است و این در شرایطی است که هنوز سنت‌های تحزب و سازمان یافتگی و سنن دموکراتیک و حقوق شهروندی به عنوان زیرساخت و پایه اصلی هر نوع تحزب در جامعه نوپای پس از پیروزی انقلاب اساساً مطرح نشده و به وجود نیامده. جامعه چه به لحاظ سیاسی و بخصوص به لحاظ تاریخی و اجتماعی فاقد تجربه مشارکت اجتماعی و در نتیجه توسعه سیاسی ناشی از آن بود.

تلقی رهبران و موسسین حزب جمهوری از حزب، نوع اسلامی - روحانی "حزب فراگیر" است. مقوله‌ای که شکست آن پیش از انقلاب هم تجربه شده بود.

این مسئله که حزب جمهوری اسلامی خودش را به عنوان نظام جمهوری اسلامی مطرح می‌کند و یکی دانستن نهاد حزب با نظام و حتی انقلاب، از مسائل تشدیدکننده تضادها میان

گروه‌های اپوزیسیون و به‌طور خاص سازمان مجاهدین و حاکمیت جمهوری اسلامی است.

به نظر من یکی از نقطه‌ضعف‌های بزرگ بعدی که عامل تشدید درگیری‌ها شد همین نگاه به مقوله قدرت از سوی موسسین حزب بود.

در جریان انتخابات ریاست جمهوری اتفاق قابل توجه دیگر طرح ایرانی‌الصل نبودن آقای جلال‌الدین فارسی و حذف او از لیست کاندیداهای انتخابات ریاست جمهوری است. در خاطرات آقایان از جمله آقای هاشمی رفسنجانی - که آن موقع از سران حزب جمهوری اسلامی بود - می‌خوانیم که نظر حزب جمهوری اسلامی در مورد آقای فارسی این بود که ایشان ایرانی‌الصل است. ولی آقای خمینی برخورد قانون‌مدارانه می‌کنند و در صحبت‌های گوناگون که آخرالامر به نوشتن نامه‌ای هم ختم می‌شود اعلام می‌شود که جلال‌الدین فارسی ایرانی‌الصل نیست و از آنجا که طبق قانون اساسی رئیس‌جمهور باید ایرانی‌الصل باشد ایشان از رقابت انتخاباتی حذف می‌شود. به این ترتیب کاندیدای اصلی حزب جمهوری اسلامی از صحنه حذف می‌شود.

ملاحظه می‌کنید که این همانی حزب جمهوری اسلامی و نظام جمهوری اسلامی و نقش فراگیری که برای خود قایلند تا آنجا پیش می‌رود که حزب جمهوری اسلامی به خودش اجازه می‌دهد که مطرح کند "به نظر ما آقای جلال‌الدین فارسی ایرانی‌الصل هست"، یعنی مقوله‌ای کارشناسی را که باید کارشناسان این قضیه روی آن نظر بدهند به‌گونه‌ی دلخواه خود تفسیر می‌کند، ولی آقای خمینی به‌عنوان رهبری انقلاب در آن مقطع وارد می‌شود و حکم بر قانون‌مداری می‌دهد.

پیش از این در ۱۵ دی ماه ۱۳۵۸ در ستاد مرکزی مجاهدین، مسعود رجوی اعلام‌کандیداتوری کرده و برنامه‌ای را اعلام می‌کند که تشکیل شوراها، حفظ تمامیت ارضی، آزادی مطبوعات، استمرار مبارزه ضد امپریالیستی محورهای مهم آن برنامه هستند. رجوی خودش را کاندیدای نسل انقلاب معرفی می‌کند و این عنوان یکی از سوژه‌های تبلیغاتی سازمان قرار می‌گیرد.

حذف جلال‌الدین فارسی شرایط جدیدی را به وجود می‌آورد. حزب جمهوری اسلامی که به فاصله اندکی پیش از انتخابات کاندیدای اصلی خودش را حذف شده می‌بیند، تلاش گسترده‌ای را در دو زمینه آغاز می‌کند: ۱- حذف دیگر رقبا، ۲- جایگزینی فردی مناسب و مطلوب به جای جلال‌الدین فارسی.

اولین مرحله این تلاش حذف مسعود رجوی است. سازمان مجاهدین در آن مقطع اعلام

می‌کند که گرچه به قانون اساسی رأی مثبت نداده اما به آن التزام دارد و از طریق قانونی خواهد کوشید تا آن را تغییر دهد. امری که بعدها به راحتی توسط خود حاکمیت نیز صورت گرفت و تغییر قانون اساسی امری امکان پذیر شد.

در این ایام "جمعی از مومنین" از آقای خمینی استفسار می‌کنند و پاسخ ایشان این است که "کسی که به قانون اساسی رأی مثبت نداده صلاحیت ریاست جمهوری ایران را ندارد" و این یعنی حذف مسعود رجوی. رجوی پس از شنیدن این اظهارات بلافاصله اعلام انصراف می‌کند.

او پس از انصراف اعلام می‌کند که ما برای قدرت نیامده بودیم و شرکت من به عنوان یک فرد نبود بلکه پاسداری از مکتب و ارزش های انقلاب مدنظر بوده است و می‌افزاید که هدف ما این بوده که وحدت ضدامپریالیستی مردم را حفظ کنیم و به این ترتیب همچنان در خطوط ضدامپریالیستی، سربازان وفادار به امام هستیم.

بدین سان اولین خیز و تجربه سیاسی ورود مجاهدین به عرصه مبارزه سیاسی پس از نزدیک دو تا سه هفته فعالیت سیاسی - تبلیغاتی بدنه سازمان و میلشیا، با کنار رفتن رجوی از انتخابات، به پایان می‌رسد.

جالب است بگویم که در انتخابات ریاست جمهوری یک نوع صف بندی و جبهه گیری نیز صورت گرفت که از منظر حزب جمهوری اسلامی تحریک کننده بود، یعنی تقریباً بیشتر نیروهای بیرون حاکمیت (غیر از حزب توده) مستقیم و غیرمستقیم از کاندیداتوری رجوی حمایت کردند. حزب دموکرات کردستان ایران، شیخ عزالدین حسینی، کانون فرهنگی - سیاسی خلق ترکمن، سازمان چریک های فدایی خلق، سازمان کومله، پنجاه تن از اعضای هیئت علمی دانشگاه ها از جمله جریان ها و افراد گوناگونی بودند که از کاندیداتوری رجوی حمایت کردند.

حذف جلال الدین فارسی و مسعود رجوی، ناتوانی حزب جمهوری برای معرفی کاندیدای مطلوب و نزدیکی انتخابات شرایطی را به وجود آورد که به نفع آقای بنی صدر تمام شد. با توجه به این که بسیاری ایشان را به خاطر بعضی موضع گیری ها منتخب امام نیز می دانستند بنی صدر با درصد بسیار بالایی به ریاست جمهوری رسید.

مرحله بعدی رویارویی، پس از انتخابات اول ریاست جمهوری، از چه تاریخی شکل می گیرد؟

دور بعدی رویارویی مجاهدین با حاکمیت مربوط به انتخابات اولین دوره مجلس شورای

ملی است که بعدها شورای اسلامی نامیده شد. در اواخر اسفندماه ۵۸ انتخابات مجلس که دو مرحله‌ای بود، برگزار می‌شود سازمان مجاهدین از یک ماه پیش به استقبال این انتخابات می‌رود. اگر اشتباه نکنم انتخابات دور دوم، ۲۴ اسفند ماه ۱۳۵۸ برگزار می‌شود. هر مرحله از این انتخابات که صورت می‌گیرد درگیری‌های درونی جامعه از سوی مجاهدین و از سوی نیروهای وفادار به حاکمیت تشدید می‌شود. اعتراض مجاهدین به انتخابات مجلس این بود که با دو مرحله‌ای شدن، هیچ‌کدام از کاندیداهای رسمی و اعلام‌شده آنها قادر به ورود به مجلس نمی‌شوند و همین‌گونه هم شد.

انتخابات مجلس اول یک موضوع را نشان داد و آن این‌که مجاهدین، هرچند با فاصله زیاد، اما بلافاصله بعد از نیروهای حاکمیت قرار دارند.

یعنی اگر ترکیب سیاسی - اجتماعی نیروهای شرکت‌کننده در آن جریانات را بررسی کنیم، نیروهای مارکسیست - انواع گوناگون و متنوع‌شان - همگی پایگاه اجتماعی‌شان تکرر می‌بود. این در شرایطی بود که نسبتاً فضا آزاد بود و می‌توانستند ماکزیم نیروهایشان را به صحنه بیاورند. نیروهای ملی و نیروهای ملی - مذهبی دو بخش دیگر نیروهای سیاسی بودند که در اوایل انقلاب به شکلی در حاکمیت و دولت موقت حضور داشتند. در مورد نیروهای ملی و به‌طور مشخص جبهه‌ملی، می‌دانید که بورژوازی ملی ایران به دلیل ضعف‌های بنیادی و تاریخی و نیز حاکمیت سرمایه‌داری وابسته (کمپرادور) هیچ‌وقت به‌طور جدی نتوانسته رشد کند، در نتیجه سازمان سیاسی او هم آنچنان نتوانست رشد کند و در مقطعی که رشد کرد به اعتبار شخصیت کاریزماتیک دکتر محمد مصدق بود. از آن زمان به بعد یعنی بعد از ماجرای نهضت ملی شدن نفت تا سال‌های ۵۷-۵۸ رهبران سنتی جبهه‌ملی نتوانستند طی این سال‌ها کادرسازی کنند. بنابراین در مقطع انقلاب و بعد از آن نیروی جوان و پرتحرکی ندارند و بیشتر همان رهبران پیش، با سن‌های افزوده شده هستند. بنابراین از این منظر اگر نگاه کنیم، می‌بینیم نیروهای جبهه‌ملی هم در مجموع تکرر می‌هستند. نیروهای ملی - مذهبی که با شاخص نهضت آزادی و شخص مهندس بازرگان شناخته می‌شود وضعیت نیروهای جبهه‌ملی را ندارد و از پایگاه اجتماعی گسترده‌تری برخوردار است. برای این‌که با دو زبان ملی و مذهبی صحبت می‌کند و در پروسه انقلاب حضور داشته، پیش از انقلاب در جامعه حضور گوناگون داشته، بویژه از طریق انجمن‌های اسلامی مهندسان و پزشکان و پس از انقلاب هم بخشی از اقشار جامعه را نمایندگی می‌کند، اما به دلیل شیوه و نوع مبارزه‌ای که رهبران نهضت آزادی از سال‌ها پیش اختیار کرده بودند، نیروهای جوان کمتر جذب آنها شدند. فقدان

و یا اندک بودن نیروی پرشور جوانی باعث می‌شد که فعالیت آنها نیز در مقایسه با نیروهای جوانی که به فرمان آقای خمینی به صحنه‌ها می‌آیند و مومنان به راه و تفکر او هستند تفاوت کیفی داشته باشد.

به نظر من در میان مجموعه نیروهای حاضر در صحنه در آن دوران فقط یک نیرو هست که دارای مشخصه‌های چندگانه‌ای است که به او پتانسیل و امکان این را می‌دهد که هر چند با فاصله زیاد، اما به‌عنوان بدیل و نیروی بعد از حاکمیت حداقل خودش را مطرح کند و آن سازمان مجاهدین است.

اگر بخواهم سازمان مجاهدین را در چند کلمه توضیح دهم به سه پایه سوسیالیزم، ناسیونالیزم و اسلام می‌رسم؛ آن سه پایه‌ای که رهبری بنیانگذار سازمان بر اساس آن شکل گرفت و از دلایل رشد جدی سازمان چه در دوران شاه و مبارزه مسلحانه و چه در فرای پیروزی انقلاب بود. وجود این سه پایه و ریشه‌داری آن در تاریخ، سنت و از طریق سوسیالیزم در مدرنیته، از عوامل رشد مجاهدین بود.

در این مورد توضیح بیشتری بدهید.

سازمان مجاهدین خود را میراث‌دار انقلاب مشروطه، نهضت جنگل و نهضت ملی می‌داند. مقصودم از "سازمان مجاهدین" بنیانگذاران است و البته مقطع زمانی‌ای که اکنون داریم در مورد آن صحبت می‌کنیم را نیز شامل می‌شود. مجاهدین خود را ضد استبداد، ضد استعمار و امپریالیزم و ضد استثمار توضیح می‌دهند.

گرچه تصویرشان از آزادی‌های فردی و کلاً مقوله آزادی و دموکراسی با آنچه که ما امروز باور داریم متفاوت بود و بیشتر تحت تأثیر جهان دو قطبی جنگ سرد، به دموکراسی و حقوق فردی در مقابل حقوق جمع و اجتماع بهای کمتری می‌دادند اما به‌رحال خود را میراث‌دار سنت‌های انقلاب مشروطه و میراث انقلابی میرزا کوچک و بخصوص میراث ضد استعماری نهضت ملی شدن نفت به رهبری دکتر محمد مصدق می‌دانستند.

شما خودتان در سازمان بوده‌اید و می‌دانید که در آموزش‌های گوناگونی که در سازمان داده می‌شد باورهای ملی وجود داشت، از این منظر، سازمانی ملی بود. از سویی سازمان مذهبی بود و برخلاف آنچه که در زمان شاه گفته می‌شد، مارکسیست‌هایی نبودند که نقاب اسلام بر چهره زده باشند؛ جوان‌ها و نیروهایی بودند با سابقه شناخته‌شده و اعتقادات مذهبی و طبعاً با ضعف‌های خودش. وقتی سابقه هر یک از افراد تشکیل‌دهنده کادر و بویژه رهبری سازمان را نگاه کنیم این مسئله را به روشنی می‌بینیم و از این روشن‌تر نظرگاه‌های آنهاست که سازمان

مجاهدین خودش را طلایه‌دار اسلام نوین و تشیع راستین می‌دانست، یعنی پایه و محور دوم سازمان مجاهدین مذهب و اسلام است. پایه سوم که در واقع یکی از پایه‌های اختلاف و درگیری‌های بعدی سازمان با جناح‌هایی از حاکمیت جمهوری اسلامی است اندیشه سوسیالیستی و عدالت‌اجتماعی است. البته مقوله "عدالت اجتماعی" و تفسیر از آن طیف وسیعی را شامل می‌شود؛ کلمه‌ای تفسیر بردار که می‌تواند شکل‌هایی گوناگون داشته باشد، از سوسیال دموکراسی اروپا تا کمونیسم نوع استالینی خودشان را حاملان و طرفداران عدالت اجتماعی و سوسیالیسم می‌دانند.

مجاهدین از تحولی که از نهضت آزادی صورت می‌گیرد و به گفته خودشان جهشی که از نهضت آزادی صورت می‌دهند به "عدالت اجتماعی" نگاه دیگری می‌کنند و خودشان را نماینده راستین طبقه کارگر می‌دانند. موحدینی می‌دانند که با تکیه بر طبقه مستضعف و کارگر به پیش می‌روند. خودشان را میراث‌دار ابوذر می‌دانند. ابوذر غفاری را همچون دکتر شریعتی خداپرست سوسیالیست می‌نامیدند و به مارکس و چه‌گوارا هم نظر مثبت دارند و تا آنجا می‌روند که آنها را موحدین شرمگین می‌نامند. بنابراین مجاهدین طرفدار نفی استثمار هستند، یعنی سوسیالیست هستند و مخالف سرمایه‌داری. شما می‌بینید که امپریالیزم را هم در جزوات سازمانی آن سال‌ها بالاترین مرحله رشد سرمایه‌داری تعریف می‌کنند؛ که البته تعریفی لنینیستی است.

هرچند سه پایه "ناسیونالیسم، اسلام، سوسیالیسم" به گفته عده‌ای ناهمگونی‌ها و ناهمخوانی‌هایی داشته باشد، اما به نظر من پتانسیل نهفته‌ای که در این سه پایه وجود دارد می‌توانست به سرعت باز شده به جذب نیرو بپردازد. حال شخصیت فردی آقای رجوی یا توان سازماندهی او در این مقوله تأثیر دارد یا نه، طبعاً تأثیر دارد، اما اساس مسئله همانا سه پایه اعتقادی مجاهدین در آن زمان است. ناگفته پیداست که امروزه در سال ۱۳۸۴، سازمان مجاهدین کنونی با اصول اولیه بنیانگذاری سازمان و به تبع آن سه پایه مذکور فاصله بسیار گرفته که موضوع صحبت کنونی ما نیست.

پیوسته به ادامه موضوع شکل‌گیری زمینه‌درگیری‌ها در آن ایام برگردیم.

در این ایام قرارداد نوشته نشده‌ای بین نیروهای حاکمیت هست - که بعدها هم در گوشه و کنار بخصوص سال‌های اخیر به آن اذعان می‌کنند - دایر بر این که مجاهدین به هیچ‌وجه به ارگان‌های تصمیم‌گیری و قدرت وارد نشوند. این به نظر من یکی از آن اشتباهات جدی و استراتژیک حاکمیت جمهوری اسلامی در ابتدای انقلاب بود. وقتی امروزه گفته‌ها و

نوشته‌ها را می‌خوانیم، می‌بینیم که برای نمونه مهندس بازرگان مخالف حضور مجاهدین در کابینه بود و این را به راستی و صداقت اعلام می‌کرد که کار وزارتخانه‌ها کاری تخصصی است و اینها فاقد تخصص‌های لازم هستند. اما همین مهندس بازرگان حاضر به قبول مجاهدین در شورای انقلاب و همین‌طور بعدها در مجلس بود و حتی در جریان انتخابات مجلس گفت که من به مسعود رجوی رأی می‌دهم. هرچند این گفته برای او گران تمام شد. اما به نظر من از دید درازمدت و نگاه دموکراتیک و اصلاح‌طلبانه ایشان ناشی می‌شد. مرحوم بازرگان بر این باور بود که حضور مجاهدین در مجلس باعث خواهد شد گفت‌وگوها، قال و مقال‌ها و در واقع کنش و واکنش‌ها از سطح خیابان به زیر یک سقف که آن موقع اسمش مجلس شورای ملی بود منتقل شود. این اولین درس قانون و دموکراسی است. تجربه تاریخی ملت‌ها نشان داده مسائلی که بخواهد در خیابان‌ها حل و فصل شود سرانجام خوبی ندارد و در نهایت به اغتشاش و خشونت می‌انجامد. بازرگان مایل بود که مجاهدین به شورای انقلاب بیایند. در خاطراتی که خوانده‌ام و آن موقع هم در جریان بخشی از آن بودم حتی کاندیداتوری مسعود رجوی برای شورای انقلاب مطرح می‌شود که تا آنجایی که من می‌دانم و صحبت‌هایی که از مسعود رجوی شنیده‌ام از این مسئله استقبال می‌کرد. ورود سازمان مجاهدین به شورای انقلاب، یعنی ورود شخص رجوی به شورای انقلاب، می‌توانست مسئولیت‌پذیری این سازمان را در برابر کلیت مجموعه‌ای که اسمش نظام جمهوری اسلامی بود بالا ببرد و به شکلی خودش را در آن سهیم بداند.

 اما مهندس سبحانی می‌گوید آقای طالقانی هم مخالف حضور مسعود رجوی در شورای انقلاب بود.

من از نظر آقای طالقانی اطلاعی ندارم ولی در مجموع فکر می‌کنم که ورود سازمان مجاهدین به آن حیطه مسئولیت‌پذیری‌شان را بسیار بالا می‌برد و اگر با نگاه امروز به گذشته نگاه کنیم این می‌توانست بسیار کمک‌کننده باشد.

پس انتخاب مجلس اول از سویی باعث تشدید درگیری‌ها می‌شود، ولی در کنار آن مجدداً شور و شعفی میان هواداران به وجود می‌آید. در یکی دو مورد هم کادرهای درجه دوم و سوم در گوشه و کنار در انتخابات پیروز می‌شوند اما تصویب اعتبارنامه‌های آنها دچار مشکل شد. برای نمونه یک مورد را به خاطر دارم که پس از رد اعتبارنامه‌اش در صحن مجلس، بلافاصله پس از خروج از صحن مجلس دستگیر شد و در زندان ماند...

 به چه دلایلی این عزم جدی شکل گرفته بود؟

این عزم جدی طبعاً از سابقه‌ای برخوردار بود و از خصومت‌هایی ناشی می‌شد که در بخش نخست گفت‌وگو به شمه‌ای از آنها اشاره کردم؛ از جمله جریان معروف به سپاس در سال ۱۳۵۵ و ضربه سال ۵۴ و پیامدهای آن در زندان.

با این وضعیت وارد سال ۱۳۵۹ می‌شویم، سالی که به نظر من سال شدت گرفتن درگیری‌ها، سال کشته و زخمی شدن هواداران، سال تحریک متقابل و حمله سیستماتیک به سازمان مجاهدین است. سالی است که نشریه موسوم به "منافق" توسط ظاهراً گروه‌های ناشناس منتشر می‌شود، ولی وقتی به دنبال سرخ قضا می‌رویم، پای بخشی از حاکمیت جمهوری اسلامی به میان می‌آید. این قضا سازمان مجاهدین را هم به واکنش وامی‌دارد.

فراموش نکنیم این در شرایطی است که جامعه فاقد سنن دموکراتیک است و از استبدادی طولانی رها شده و نیروهایی به سرعت وارد صحنه اجتماع شده‌اند. توجه داشته باشیم که انقلاب به سرعت و سهولت به پیروزی رسید و روحانیت که انتظار چنین پیروزی سریعی را نداشت خود را در رأس و در رهبری می‌بیند، ضمن آن که تجربه سال ۵۴ سازمان مجاهدین را هم پیش روی دارد.

لازم است که به تجربه سال ۵۴ اشاره کنم. پس از اجرای مارکسیست شدن بسیاری از کادرهای سازمان و شهادت مجید شریف‌واقفی، باقیمانده نیروهای سازمان مجاهدین در زندان اوین با رهبری مسعود رجوی خودشان را سازماندهی کردند و بر مواضع مذهبی ایستادند. اما اینها ناگزیر از بررسی آن ضربه بودند. رجوی در تحلیل علل ضربه ۵۴ بر درستی مبانی و پایه‌های اعتقادی و حتی تشکیلاتی سازمان پای فشرد و نسبت به هرگونه تجدید نظر در آنها هشدار داد. نتیجه عملی چنین تحلیلی بیرونی دیدن علت ضربه بود تحلیلی که به نظر بنده درست نبود و نقطه ضعف‌هایی در درون ایدئولوژی و حتی سبک کار تشکیلاتی سازمان وجود داشت. (در این مورد به تفصیل در بخش نخست صحبت کرده‌ایم)

در مقابل این جریان، نظراتی بود که معتقد بودند این سازمان از اساس منحرف است. حتی این بحث که بنیانگذاران سازمان، زنده‌یادان حنیف‌نژاد، اصغر بدیع‌زادگان و سعید محسن و دیگرانی چون احمد رضایی را آیا شهید بدانیم یا ندانیم در زندان اوین بند یک به راه افتاده بود. آقایان طالقانی و منتظری در طیف میانی و سمت چپ قضیه بودند.

طی پروسه‌ای سازمان مجاهدین با رهبری مسعود رجوی در زندان توانست این جریان‌ها را به شدت منزوی و ایزوله کند که در بخش نخست به آن پرداختم. با چنین پیشینه‌ای است که در آن مقطع بحث بر سر مجاهدین به این صورت مطرح می‌شود؛ جریانی معتقد بود که باید

سازمان مجاهدین و نسل جوان را وارد بازی قدرت و دموکراسی کرد. این جریان معتقد بود که حضور مجاهدین حتی سمبلیک در حد یک یا دو کرسی در مجلس می تواند عامل تسکین دهنده و آرام کننده باشد. اما جریان دیگری بر این باور بود که هرگونه حضور مجاهدین در ارکان حاکمیت نوعی مشروعیت دادن به آنهاست؛ امری که آنها از آن پرهیز داشتند و برای آنها به صورت تابو بود، بنا به همان دلایلی که عرض کردم. این جریان معتقد بود که حضور مجاهدین در ارگان های قدرت و امکان دادن به آنها، نه تنها باعث آرامش آنها نخواهد شد، بلکه باعث زیاده خواهی، تحریک و طلب کردن باز هم بیشتر توسط آنها خواهد شد و از این نگاه بود که می گفتند هرچه کمتر آنها را وارد حوزه حاکمیت کنیم بهتر است. این نظریه ای است که هنوز هم به شکل های گوناگون با عنوان بحث خودی و غیر خودی مطرح است.

شماره ۱۰۰ شما اشاره کردید که خط مشی اول نسبت به مجاهدین می توانست به فرجام نسبتاً بهتری بینجامد. در این زمینه توضیح بیشتری بدهید.

نگرش اول آغازگر گفتمانی دموکراتیک در جامعه است و نگرش دوم نه گفتمان دموکراسی که "قدرت" است. یعنی نقش، نظر و اراده مردم اساساً نادیده گرفته می شود. به اعتقاد من ورود مجاهدین به آن عرصه ها می توانست عامل تسکین دهنده و آرام کننده باشد. اگر در یک روند معین و مشخص اجتماعی، مردم برنامه های آنها را تجربه می کردند و آنها را ناتوان و یا توانا در انجام وعده هایشان می دیدند، این روند به طور طبیعی و دموکراتیک باعث کنار رفتن مجاهدین یا کنار رفتن هر جریان دیگری می شد. اما چون این تجربه و این نگاه به مقوله قدرت وجود نداشت و قدرت طی روند انقلاب به سادگی به دست آمده بود، جریان هایی حاضر نبودند که آن را به سادگی از دست بدهند. اینجاست که بحران به وجود می آید و من این بحران را هم در وجه حاکمیت و هم در وجه سازمان مجاهدین به روشنی می بینم؛ هریک از آنها "قدرت مدار" بودند و مهم ترین مسئله آنها "حفظ قدرت" یا "کسب قدرت" بود آن هم تمامی قدرت و از کوتاه ترین راه. این تمامیت خواهی البته بعداً توجیحات ایدئولوژیکی خود را در هر دو سوی پیدا می کند.

شماره ۱۰۱ کمی بیشتر این بحران را بشکافید؟

مسئله این بود که نه حاکمیت جمهوری اسلامی حکومت علی (ع) بود و نه مجاهدین خوارج صدر اسلام. به فرض هم که مجاهدین خوارج صدر اسلام بودند، خود علی (ع) در وصیت نامه اش می گوید "فرزند زمان خود باشید" مطمئناً اگر علی (ع) در زمان ما زندگی می کرد برخورد او با خوارج این زمان به گونه ای دیگر بود.

از سوی دیگر با تئوری‌های یک بعدی و گاه کپی برداری شده مجاهدین، نظیر بیانیه ۱۲ ماده‌ای در زندان پس از ضربه ۵۴ و بخصوص ماده ۱۰ آن نیز نمی‌شد و نمی‌بایستی به حاکمیت برخاسته از انقلاب و نیروهای آن برخورد کرد و همگی را با مارک ارتجاع رو به وابستگی از دم تیغ ایدئولوژی خویش گذراند. اجازه بدهید مثال بالا را این بار از سوی دیگر آن نگاه کنیم:

مجاهدین نیز آن گونه که ادعا می‌کردند نمایندگان انحصاری "اسلام راستین" و "تشیع سرخ علوی" و یا "انقلابیون منحصر به فرد ضد امپریالیست" نبودند. بر فرض، گیریم همان گونه که ادعا می‌کردند بودند، گیریم که حاکمیت نوپای جمهوری اسلامی حکومت خلفای راشدین و یابنی امیه بود. "علی" که از منظر مجاهدین الگوی عقیدتی و مظهر حق و حقانیت بود بیش از ۲۵ سال با آنها نه تنها "مدارا" کرد بلکه مشیر و مشاور و دلسوز نیز بود و این با سبک کار مجاهدین در رابطه با حاکمیت جدید و "تئوری زباله دان تاریخ" از زمین تا آسمان تفاوت داشت. به دیگر سخن؛ نه حاکمیت نوپا مرتجعین رو به وابستگی بود و نه مجاهدین منافقین بدتر از کفار.

مجاهدین به حاکمیت جدید کم بها می‌دادند پایه‌ها، توان تبلیغاتی، مشروعیت اجتماعی و قدرت بسیج اجتماعی او را در نظر نمی‌گرفتند. آنها به سازمان مجهز و تبلیغات وسیع خودشان بیش از اندازه اتکا و باور داشتند و قدرت بسیج اجتماعی و اعتقادی طرف مقابل را که البته به شیوه و بیان دیگری بود نادیده گرفته و یاکم می‌انگاشتند.

حاکمیت نوپا نیز که همزمان شاهد پیروزی و قدرت و نیز اقبال توده‌های میلیونی را در آغوش داشت؛ بیشتر دل نگران "حال" بود تا آینده، از این رو در میان آنان کمتر شاهد "نگاه تاریخی" و "دراز مدت" برای تحقق جامعه‌ای باثبات، آرام و پایدار هستیم. مشکل آنها مشکل روز و روزمره‌گی بود. مشکلی که به نظر می‌رسد بعد از یک ربع قرن نیز هنوز حل نشده باقی مانده است.

مشکل منظور شما از حاکمیت دقیقاً چیست و از کدام حاکمیت سخن می‌گویید؟

وقتی من از حاکمیت صحبت می‌کنم منظور این نیست که حاکمیت مدرن و نظام نهادینه شده‌ای وجود داشت. حزب و سازمان مدرن در وجه حاکمیت وجود نداشت، مناسبات و روابط سنتی بیشتر به شکل "هیئت‌ها"ی مذهبی و گاه به شکل ملوک الطوائفی سنتی وجود داشت. توان بسیج مردمی، توان تأثیرگذاری برآرا و اندیشه‌های مردم، مقبولیت اجتماعی و مذهبی بودن مردم امری بود که روحانیت به حکومت رسیده، متولی آن بود و می‌توانست روی

آن تأثیر بگذارد. این نوع حاکمیت البته نقطه ضعف‌ها و نقطه قوت‌های خود را داشت. نقطه قوت‌ها و ضعف‌هایی که پس از ربع قرن هنوز هم عمل می‌کند.

نقطه قوت چنین ساختار غیرمتمرکز و شاخه‌شاخه این است که ضربه‌پذیری آن را کم می‌کند. اگر بخشی از آن ضربه بخورد بخش دیگر می‌تواند این ضربه را بازسازی کند. ضرباتی که جمهوری اسلامی طی آن سال‌ها در سطوح مختلف از راس هرم قدرت تا سطح و بدنه تشکیلاتی خورد و توانست مجدداً خود را بازسازی کند ناشی از همین پراکندگی است. عدم تمرکز امکان جایگزینی و امکان انعطاف و گاه حرکات زیگزاگی را میسر می‌سازد.

عدم تمرکز و ملوک‌الطوایفی سیاسی البته نقطه ضعف‌های خود را هم دارد، بویژه آنگاه که با ملوک‌الطوایفی اقتصادی جمع شود، وضعیتی را به وجود می‌آورد که مانع برنامه‌ریزی متمرکز و منسجم در سیاست‌های کلان جامعه می‌شود. پاسخگویی نهادها در میان گروه‌ها و جریان‌های خودسرگم می‌شود، شاخه‌ها و انشعاب‌های گوناگون می‌توانند سازهای گوناگون خود را بزنند و فساد به مفهوم عامش هم به خاطر حفره‌هایی که در میان چنین مجموعه وجود دارد به طور طبیعی به وجود می‌آید. کسان و یا جریان‌اتی می‌توانند با تغییر ظاهر خود را طرفدار این گروه یا آن گروه، این یا آن فرد جا زده گذشته خود را بیوشانند. حتی امکان نفوذ در این گونه ارگان‌ها وجود دارد و به تجربه هم شاهد آن بودیم که هم حزب توده و هم سازمان مجاهدین و چه بسا دیگران هر کدام به شکلی از آن بهره بردند.

بنابراین در آن مقطع شاهد آن هستیم که مجموعه این دو مسئله در کنار هم وجود دارد: مجاهدین به حاکمیت کم بها می‌دهند و حاکمیت از مجاهدین می‌ترسد؛ ترسی که خیلی جاها به نظر من واقعی نیست. امکان ورود مجاهدین زیر یک سقف می‌توانست این ترس‌ها را تا اندازه زیادی زایل کند. از سویی مجاهدین را ناچار به پاسخگویی به مردمی می‌کرد که سنگ آنها را به سینه می‌زد و به خاطر آنها شهید داده بود. حال آن‌که بعدها می‌بینیم عملاً مجبور به فاصله‌گیری، رویارویی و یا تعریف جدیدی از خلق قهرمان می‌شوند. برای نمونه وقتی مجاهدین در ترمینال خزانه مراسم می‌گذارند توده‌های محروم جنوب شهر تحت تأثیر روحانیت و شخص آقای خمینی با مجاهدین برخورد می‌کنند و آنها نمی‌توانند در لایه‌های محروم جنوب شهری پایگاه و جایگاه پیدا کنند. حتی اگر فرض کنیم حق هم با آنها باشد این امری بود که در درازمدت می‌توانست محقق شود نه در عرض امروز و فردا، این از یک سو، عجله سازمان مجاهدین برای کسب قدرت سیاسی و از سوی دیگر نگرانی حاکمیت برای از دست دادن قدرت را نشان می‌دهد.

در آن مقطع کسب مشروعیت برای دو طرف از چه میزان از اهمیت برخوردار بود؟

هر یک از دو طرف در صدد کسب این مشروعیت بودند؛ حاکمیت مشروعیت خودش را از رأی میلیونی مردم می گرفت، اما مجاهدین که ابتدا از گروه کوچک ۲۰۰-۳۰۰ نفره تشکیل می شدند می رفتند به گروه بزرگ تر چند صد هزار نفره تبدیل بشوند. ما شاهد رشد سریع سازمان طی آن سال ها هستیم. بخشی از رشد سازمان از نقطه ضعف های حاکمیت تغذیه می کند؛ از نقطه ضعف سازمان نیافتگی، نظرات پراکنده و گوناگون غیر منسجم و برآورده نشدن خواسته های توده مردمی و... بخشی نیز از همان سه پایه ایدئولوژی آنها.

مجاهدین در آن مقطع بسیار عجولانه و ساده انگارانه خواستار تحولات امروز به فردا بودند. شاید در این میانه بتوانیم شخص مهندس بازرگان را به عنوان نمونه معتدل و واقع گرا مثال بزنیم. در ورای شخصیت اثبات، باتجربه، اصلاح گر، مومن و معتقد مهندس بازرگان بقیه افراد حتی شماری از نیروهای نهضت آزادی را موج انقلابی گری و موج امروز به فردا حل شدن مسائل می گیرد. حضور مجاهدین در ارگان های قدرت، به عنوان کسانی که این شعارها - از جمله شعارهای اقتصادی - را به جد مطرح می کردند و از این طریق نیروی جوان و خواستار تحول جامعه را جلب و سازماندهی می کردند، می توانست عامل تعدیل کننده و واقع گرایانه شدن آن نوع شعارها بشود؛ امری که متأسفانه صورت نگرفت و در پروسه تشدید نارضایتی و فریادهای متقابل حاکمیت و اپوزیسیون به جایی رسیدیم که ابتدا حرف ها در صحنه تظاهرات و خیابان ها زده شد و در ادامه به جای گفت و گو، به مبارزه مسلحانه پرداختند.

پس از انتخابات مجلس چه وقایعی اتفاق افتاد؟

دور دوم انتخابات مجلس اواسط اردیبهشت ماه ۵۹ به پایان رسید و مجاهدین از ورود به مجلس محروم ماندند.

جنگ روانی-تبلیغاتی مجاهدین و حکومت از صفحات نشریه مجاهد و روزنامه جمهوری اسلامی "ارگان حزب جمهوری اسلامی" فراتر رفته به مراسم نمازهای جمعه و جماعت کشیده می شود. با حملات نیروهای موسوم به حزب الله به مراکز مجاهدین و ضرب و جرح منجر به قتل آنان در شهرهای مختلف تکمیل می شود.

لیست قربانیان مجاهدین که با عباس عمانی در ۵ بهمن ۵۸ آغاز می شود روز به روز طولانی تر می شود.

اول اسفند ۵۸ در قائم شهر در حمله به ساختمان مجاهدین یکی از هواداران به نام عین الله پورعلی کشته می شود.

۲۳ فروردین رضا حامدی در خمین - که از فعالان پیش از انقلاب هم بود و در انفجار دفتر حزب رستاخیز مرکز خمین نقش داشته - طی درگیری‌هایی با نیروهای هوادار جمهوری اسلامی کشته می‌شود. سی فروردین ۵۹ نسرین رستمی در شیراز، و ۳۱ فروردین شکرالله مشکین‌فام در مشهد که از زندانیان سیاسی قبل از انقلاب است کشته می‌شوند.

سوم اردیبهشت احمد گنج‌آه‌ای در رشت، ۱۹ اردیبهشت جلیل مرادپور در درگز، ۷ خرداد احد عزیزی در اردبیل و ۱۹ خرداد ناصر محمدی نوجوان، در تهران کشته می‌شوند.

این لیست با تشدید تنش‌ها باز هم طولانی‌تر می‌شود. شدت درگیری‌ها از اواخر سال ۵۸ تا سه ماهه اول سال ۵۹ چنان است که نشریه مجاهد شماره ۷۷ در ۱۰ خرداد ۱۳۵۹ در سرمقاله خود "اعلام خطر"؛ به دستگیری تعدادی از افراد سازمان پس از مراسم چهار خرداد در بهشت‌زهرا و نیز ضرب و شتم منجر به قتل اعضا و هواداران خود اعتراض کرده و از جمله می‌نویسد "آقای رئیس جمهور، آقای وزیر کشور و سرپرست کمیته‌ها، آقای رئیس دیوان عالی کشور، آقای دادستان کل، آقای دادستان انقلاب، نمایندگان مجلس تکلیف را روشن کنید."

در پی آن مجاهدین در روز ۲۲ خرداد ۵۹ با اجازه قبلی از وزارت کشور اعلام یک تجمع و سخنرانی در استادیوم امجدیه می‌کنند. مراسم به مناسبت هشتمین سالگرد شهادت رضا رضایی است. عنوان سخنرانی "چه باید کرد؟" و سخنران مسعود رجوی است. مسعود رجوی تلاش می‌کند پس از دو تجربه انتخابات ریاست جمهوری و انتخابات مجلس، آبی بر آتش بریزد و خطاب به علما، روحانیون، رجال و شخصیت‌های سیاسی سخنرانی عاطفی‌ای ایراد می‌کند و آنها را مورد خطاب قرار می‌دهد که ما چه باید بکنیم؟ این سخنرانی در مقایسه با سخنرانی "آینده انقلاب" دانشگاه تهران که بسیار تحریک‌کننده بود، بسیار مثبت و تأثیرگذار است. طی همین سخنرانی گروه‌های موسوم به حزب الله یا عنوانی که آن موقع سازمان مجاهدین به آنها می‌داد، گروه‌های چماق‌دار، به مراسم حمله می‌کنند و در همین مراسم نوجوان دیگری به نام مصطفی ذاکری کشته می‌شود.

ماجرای استادیوم امجدیه، قانونی بودن حرکت مجاهدین و تأکید رجوی بر این که ما به قانون رأی نداده، ولی به آن ملتزم هستیم؛ باعث اعتراضات جدی در سطح حاکمیت می‌شود. این اولین تجربه مثبتی است که نشان می‌دهد اگر مسائل می‌توانست در زیر یک سقف مطرح و حل و فصل شود شاید سمت و سوی حوادث به گونه‌ای دیگر بود.

حاج احمد خمینی اولین کسی است که به طور جدی وارد صحنه می‌شود. او مستقیماً از

مجاهدین حمایت می‌کند و خواستار محدودکردن گروه‌های فشار می‌شود؛ گروه‌هایی که آن موقع به نام حزب الله شناخته می‌شدند. احمد خمینی رسماً می‌گوید که "اگر حزب الله این رفتار و کردارش باشد آبروی حزب الله را می‌برد." تظاهرات امجدیه انعکاس رادیو تلویزیونی پیدا می‌کند و اعتراض و تأسف میرسلیم، وزیر یا کفیل وقت کشور را برمی‌انگیزد. اگر اشتباه نکنم آقای میرسلیم عضو جمعیت موتلفه بود. گفتمان آقای رجوی قانونی است و این گفتمان قانونی است که تأثیر و تأسف وزیر کشور را نیز برمی‌انگیزد. تعدادی از نمایندگان مجلس در تاریخ ۲۸ خرداد به ماجرای امجدیه می‌پردازند و آنها هم خواستار کنترل و مهار نیروهای غیرقانونی می‌شوند و این می‌توانست آغاز تحول در سمت و سوی قانون‌گرایی و در واقع گفتمان قانونی و گفتمان اصلاح طلبانه و سیاسی به بیان امروزی باشد.

چشم‌انداز در آن زمان بنی صدر رئیس جمهور بود. شخص او به عنوان مقام اول اجرایی چه موضعی داشت؟

در آن مقطع فیما بین بنی صدر و حزب جمهوری اسلامی (که ریاست جمهوری را از دست داده ولی مجلس اول را در اختیار دارد) مشکلات زیادی وجود دارد. مسئله تعیین نخست‌وزیر و وزیران و نیز اختیارات رئیس جمهوری از موارد مهم این اختلاف است. در همین ایام است که "نوارهای آیت" منتشر می‌شوند.

در صورت مسئله مشکلات موجود دعوی مصدقی - کاشانی و نقش مرموز و مخرب حزب زحمتکشان به رهبری مظفر بقایی نیز اضافه می‌شود. با این تفاوت که با توجه به برملا بودن ماهیت مظفر بقایی و بخصوص نقش مخرب او در ضدیت با دکتر مصدق و نهضت ملی و بویژه ماجرای قتل افشارطوس رئیس شهربانی دکتر مصدق، این کار توسط حسن آیت که در عین داشتن سوابق همکاری با حزب زحمتکشان عضو شورای مرکزی و رئیس دفتر سیاسی حزب جمهوری اسلامی نیز بود؛ صورت می‌گیرد.

حسن آیت خصومت آشکار و آشتی ناپذیری با روشنفکران ملی و ملی - مذهبی داشت و آن را هرگز پنهان نکرد. او هر هفته پنج‌شنبه‌ها به قم و به جامعه مدرسین می‌رفت و درسی به نام "تاریخ معاصر" می‌داد. او در این سخنرانی‌ها و درس‌ها به دکتر مصدق حمله و گاه توهین می‌کرد. آیت در عین حال با دولت موقت و شورای انقلاب نیز مخالف بود. می‌توان گفت که او بیشتر سخنگوی جناح راست روحانیت و حوزه که آن زمان در حاشیه قرار داشت بود. درس‌های تاریخ او نیز در موضع‌گیری این بخش از روحانیت تأثیر می‌گذاشت. در به دست آوردن این نوار و حداقل در رساندن آن به دست بنی صدر سازمان مجاهدین

نقش جدی ایفا کرد. کاری شبیه تخلیه‌های تلفنی که بعدها توسط مجاهدین صورت گرفت. نوارها به دست آقای بنی صدر می‌رسد و در نشریه انقلاب اسلامی که صاحب امتیاز آن آقای بنی صدر است منعکس می‌شود. با این کار علاوه بر جبهه موجود، یعنی جبهه میان مجاهدین و حزب جمهوری جبهه جدیدی گشوده می‌شود. این بار در درون حاکمیت و در سطوح بالای آن. میان حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل آن دکتر بهشتی و بنی صدر اولین رئیس جمهور این نظام.

در شرایطی که ماجرای امجدیه می‌رفت که تأثیرگذار باشد و باعث نزدیک شدن نیروها به همدیگر بشود افشای نوار آیت و طرح مسئله آن نظام را با بحران هویتی و موجودیتی جدی روبه‌رو می‌کند و این نقطه قرمز آیت‌الله خمینی است، که هرگاه به چنین نقطه‌ای رسیده شخصاً وارد شده و موضع‌گیری کرده. موضع‌گیری که طبعاً به نفع حفظ نظام و نیروهای تشکیل‌دهنده آن تمام شده است. ماجرای نوار آیت، مطرح‌شدن مسئله "چماق‌داری" و برهم‌زدن اجتماعات، بر متنی از ترس قدیمی و سابقه‌دار حاکمیت که پیش از این اشاره کردم، موجب می‌شود که آقای خمینی طی سخنرانی در چهارم تیرماه سال ۱۳۵۹ رسماً موضع‌گیری کند. آقای خمینی در آن سخنرانی نتیجه‌گیری می‌کنند که هدف، تضعیف روحانیت است و می‌دانیم که از نظر ایشان روحانیت نیروی حامل اسلام است. ایشان همیشه اعلام کرده که اسلام بدون روحانیت وجود ندارد.

در این سخنرانی است که ماجرای نجف و ملاقات حسین روحانی و تراب حق‌شناس با خودشان را مطرح می‌کنند. همچنین جمله معروف "منافقین بدتر از کفار هستند" را در این ایام در صحبت‌هایشان به کار می‌برند. به این ترتیب ما شاهدیم که جریانانی مانند جریان آیت همسو با جریان سپاس و جریانی که بعدها دادستانی انقلاب را در دست می‌گیرد از فضای به وجود آمده، یعنی احساس خطر آقای خمینی نسبت به افشای نوار آیت و افتراق و انشقاق از بالا و در رأس حاکمیت، استفاده می‌برد.

مجاهدین بلافاصله پس از اعلام نظر آقای خمینی یک عقب‌نشینی آشکار می‌کنند و ستادهایشان را تعطیل می‌کنند. به خاطر دارم که تمامی ستادها به سرعت تخلیه شد و جز یکی دو نفر در ستادها نماندند. فضای آن موقع به اصطلاح پایین کشیدن فتیله بود. به نظر من این عقب‌نشینی نشان داد که اگر روند امجدیه ادامه پیدا می‌کرد، منهای ورود به مقوله نوار آیت، شاید به تدریج و گام به گام می‌شد کار کرد. اما وقتی نوار آیت با ماجرای امجدیه و مسائل مربوط به آن ادغام شد، از نظر آقای خمینی عبور از خط قرمزی بود که ایشان نسبت به آن موضع‌گیری

کرد. طبعاً نیروهای محافظه‌کار و سنتی از این فضا استفاده کردند و مجاهدین مجبور به عقب‌نشینی شدند. اگر اشتباه نکنم در ۵ تیر ماه ۵۹ دادستانی انقلاب اطلاعیه صادر می‌کند و بسیاری از نشریات تعطیل می‌شود. به این ترتیب نشریه مجاهد هم به محاق می‌رود. نشریه مجاهد منتشر نمی‌شود و مجاهدین سعی می‌کنند، حدود ۵ ماه از ۵ تیر تا آذر ۵۹، حضور چشمگیری در صحنه نداشته باشند. اولین شماره نشریه مجاهد یعنی شماره ۹۹ بدون اجازه دادستانی و با نادیده گرفتن ممنوعیت انتشار نشریه در ۱۱ آذر ۱۳۵۹ منتشر می‌شود. در مرحله جدید یعنی از آذر ۱۳۵۹ نوک تیز حمله مجاهدین علیه حزب جمهوری اسلامی و علیه آقای بهشتی دیرکل آن است، درحالی‌که تا پیش از آن به این صراحت و روشنی موضع‌گیری نمی‌کرد. آقای بهشتی را به‌عنوان مسئول و چهره‌ای که در سطح جامعه هم تبلیغات علیه او شده بود مطرح می‌کند. اعلامیه‌ها و سرمقاله نشریه مجاهد با‌عنوان "روحانیت شیعه بر سر دوراهی" رسماً خطاب به روحانیان اعلام موضع می‌کند.

در تاریخ دوم دی ماه ۱۳۵۹ نشریه مجاهد شماره ۱۰۲، در ارتباط با حل و فصل ماجرای گروگان‌های امریکایی، پیامی از مسعود رجوی به‌عنوان سرمقاله منعکس می‌کند. عنوان آن سرمقاله "پیام برادر مجاهد مسعود رجوی به خلق قهرمان ایران" است. بلافاصله پس از تیر، این مطلب به چشم می‌خورد: "باید بدون هیچ پرده‌پوشی و با صراحت تمام به‌عنوان نماینده‌ای از نسلی که با خون و آتش خود درخت انقلاب را بارور کرد به همه افراد و مقاماتی که در هر مقام و منصب و لباس می‌خواهند مجدداً پای جهانبخواران را به این میهن باز کنند گوشزد کنم که اگر به دادگاه‌های الهی - اخروی باور ندارند مبادا دادگاه‌های خروشان و بی‌امان خلق را فراموش کنند. صریحاً متذکر می‌شوم که تا وقتی یک مجاهد خلق در میهن ما وجود دارد، امریکا نباید و نخواهد توانست که به این کشور بازگردد."

این مسئله نشان‌دهنده نقطه‌عطفی در موضع‌گیری‌های سازمان مجاهدین است. اشاره کنم که یکی از سیاست‌های شناخته‌شده آقای رجوی که هنوز هم ادامه دارد این است که با توپ پر جلو می‌آید، اگر طرف مقابل در برابر او عقب‌نشینی کرد ایشان برنده شده و اگر عقب‌نشینی نکرد سعی می‌کند کمی بعد تیزی این حمله را بگیرد و موضع‌گیری را به اصطلاح آن روزگار گرد کند.

آیا این سیاست در عمل موفقیت‌آمیز بود یا نه؟

این سیاست، تاکتیک لنینی وحدت در عین تضاد است که در ابتدای قرن بیستم توسط او در مبارزه سیاسی و ایدئولوژیک با گروه‌ها و احزاب آن موقع به‌کار گرفته شد و ظاهراً هم کارایی

داشت. این تاکتیک اما ۷۰-۸۰ سال بعد در شرایطی که تقریباً مواضع تمامی گروه‌ها برای یکدیگر روشن است و از قضا به خاطر زخم‌های پیشین نسبت به چنین شیوه‌هایی حساسیت هم وجود دارد؛ فاقد کارایی است. علاوه بر این نقطه ضعف اساسی این تاکتیک اینست که بر اثر آن تیزی اولیه، زخم ناشی از آن حمله و موضع‌گیری در خاطره و ذهن نیروی مقابل باقی می‌ماند. هرچند که شما بلافاصله سعی در تعدیل آن بکنید و فرضاً بگویند در خطوط ضدامپریالیستی سربازان امام خمینی هستیم و حاضریم جان‌نثاری کنیم. جناح سنتی و محافظه‌کار مقابل تیزی موضع‌گیری اولیه را بزرگ‌نمایی می‌کند و از آن، بهره‌مورد نظر خود را می‌برد. این است که شما می‌بینید در تاریخ دوم دی‌ماه ۱۳۵۹ آقای رجوی و سازمان که زیر ضرب و شتم نیروهای موسوم به حزب‌الله هستند و کشته و زخمی بسیاری هم داده‌اند، با موضع‌گیری تند، نیروهایی از حاکمیت را به دادگاه‌های خروشان و بی‌امان خلق تهدید می‌کنند. ممکن است کمی بعد دعوتی به آرامش صورت گیرد. اما منحنی اوج‌گیری تضادهای مجاهدین با حاکمیت یک قوس صعودی را طی کرده که با موضع‌گیری‌های آرام‌کننده بعدی هیچ‌گاه به نقطه اول خودش نمی‌رسد. عین این داستان در وجه حاکمیت نیز وجود دارد. آنها هم در هر یک از قدم‌های متقابل به نقطه‌ای از درگیری می‌رسند که هیچ‌گاه در نقطه بعدی به مدار پیشین نخواهند رسید.

همان‌طور که گفتم نشریه مجاهد علی‌رغم نظر دادستانی انقلاب، از تاریخ ۱۱ آذر ۵۹ شماره ۹۹ شروع به انتشار مجدد می‌کند و از طریق دکه‌های موقت خیابانی و به کمک مناسبات و تشکیلات میلشیا در دسترس هواداران قرار می‌گیرد زیرا دیگر ستادهای رسمی تعطیل شده است. داشتن ستاد مجاهدین حداقل مزیتی را که برای حاکمیت داشت این بود که می‌توانست مجاهدین را به شکلی پاسخگو بداند و مورد پرس‌وجو قرار بدهد. کتاب‌فروشی‌ها و ستادهای رسمی بسته می‌شود و دکه‌های خیابانی به راه می‌افتد، یعنی سیاست از آن حد متمرکزش هم تنزل پیدا می‌کند و به سطح مناسبات و درگیری‌های خیابانی تنزل می‌یابد.

در تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۵۹، سلسله‌گفت‌وگوهایی با رجوی در نشریه مجاهد به چاپ می‌رسد با عنوان "نیروهای سیاسی و موضع‌گیری‌های آنها" این مصاحبه‌ها که جنجالی است هفته به هفته در نشریه منعکس می‌شود. در این سلسله‌گفت‌وگوها، مجاهدین ابتدا دولت بازرگان و نهضت‌آزادی را نقد می‌کنند. در شماره‌های دوم و سوم، حزب‌توده، اکثریت و موضع‌گیری‌های آنها نقد می‌شود. در نقد حزب‌توده سیاست نزدیکی آن حزب به نیروهای موسوم به خط امام نقد می‌شود. در این گفت‌وگوها، در سی‌بهمن، رجوی می‌گوید "کدام

حاکم ضد شرع و کدام دادستان ضد خلق می‌تواند از مبارزه مردم جلوگیری کند؛ کلماتی که رنگ و بوی انقلابی‌گری پیش از انقلاب را دارد. رجوی به‌عنوان اعتراض می‌گوید حاکم ضد شرع آبادان در بحبوحه فداکاری‌های مجاهدین در جبهه خلق علیه تجاوز عراق، دستور دستگیری هواداران و اعضای مجاهدین را در جبهه‌ها می‌دهد. این اعتراض دیگر نوع اعتراض سال‌های ۵۸ نیست و رنگ و بوی دیگری دارد. در شماره چهارم این گفت‌وگوها در هفت اسفند رجوی بحث ارتجاع - لیبرالیزم را مطرح می‌کند و این‌که ارتجاع تهدید اصلی است. خصیصه‌های ارتجاع را هم ضد مبارزه مسلحانه، ضد نیروهای انقلابی (مارکسیست‌ها) و ضد مجاهد می‌شناسد و می‌گوید اینها دارند ماهیت خود را بروز می‌دهند.

در همین شماره حمله مستقیمی به بهشتی می‌کند و او را وابسته می‌خواند. سرمقاله نشریه مجاهد می‌گوید که "آقای بهشتی! خودتان رابطه‌ها را بگوئید و ما را از گفتن و زحمت افشای روابط خود با امپریالیست‌ها خلاص کنید." یعنی نوک تیز حمله به سوی آیت‌الله بهشتی است و او را عامل خارجی معرفی می‌کند.

در اوج‌درگیری‌های سازمان مجاهدین با حزب جمهوری اسلامی و دبیرکل آن، ماجرای سخنرانی ۱۴ اسفند ۵۹ آقای بنی‌صدر در دانشگاه تهران مزید بر علت یعنی تشدیدکننده درگیری‌های مجاهدین با حاکمیت می‌شود. از این مقطع به بعد مجاهدین به‌طور جدی از بنی‌صدر حمایت می‌کنند. رئیس جمهوری که فاقد تشکیلات و توان سازماندهی است و در نوار آیت هم به روشنی گفته شده بود که او هیچ‌کاره است و حداکثر می‌تواند در مراسم تشریفاتی حضور داشته باشد. این خطی است که آیت در حزب جمهوری اسلامی پیش می‌برد. سازمان مجاهدین بدنه و نیروهای تشکیلاتی‌اش را در خدمت دفاع از رئیس‌جمهور قرار می‌دهد و در مبارزه علیه آنچه که انحصارطلبی و چماق‌داری خوانده می‌شود نوعی نزدیکی بین آنها به وجود می‌آید. در واقع مقوله انحصارطلبی باعث نزدیکی مجاهدین و بنی‌صدر می‌شود و در ۱۴ اسفند "خلع‌ید از حزب انحصارطلب حاکم" شعار مجاهدین می‌شود. دقت کنید، صحبت از خلع‌ید است. اگر این شعار یک نوع مقایسه با داستان خلع‌ید در جریان ملی‌شدن صنعت نفت تلقی شود می‌بینیم که چه اشتباه فاحشی به لحاظ پایگاه‌ها و ساختار مقایسه‌ای خلع‌ید از شرکت نفت ایران و انگلیس در دوران مصدق تا خلع‌ید از حزب انحصارگر حاکم رخ داده است. مجاهدین در ماجرای ۱۴ اسفند تهاجم نمی‌کنند، ولی از تهاجم به رئیس‌جمهور جلوگیری می‌کنند و بازوی اجرایی و

تشکیلاتی او می‌شوند و خاطرتان هست که مراسم ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ به یک جریان تبدیل شد و کمیته تحقیق و بررسی تشکیل گردید. پیش از آن هم، پس از جریان امجدیه، کمیته بررسی شکنجه تشکیل شده بود، ولی هیچ‌کدام از این کمیته‌ها به نتیجه نمی‌رسند و در مجموع کج‌دار و مریز موضع‌گیری می‌کنند، بخشی به نفع آقای بنی‌صدر و بخشی علیه آن. در تاریخ ۱۸ اسفند، مجاهدین نامه تندی به آقای هاشمی رفسنجانی می‌نویسند و او را مورد خطاب قرار می‌دهند و به این ترتیب سال ۱۳۵۹ را به پایان می‌بریم؛ سالی که سال تشدید تضادها و درگیری‌هاست و سازمان مجاهدین بیش از ده‌گشته و صدها نفر زخمی و مجروح می‌دهد، کتاب‌فروشی‌ها و ستادهایش تعطیل می‌شود و از آن سو هم مشروعیت حاکمیت را به چالش می‌طلبد. بویژه شخصی مثل دکتر بهشتی که هم امین آیت‌الله خمینی بود و هم نفر اصلی و تعیین‌کننده پس از ایشان در مجموعه معادلات سیاسی و قدرت آن سال‌ها.

آن زمان آقای هاشمی رفسنجانی رئیس مجلس شورا بود؟

بله، ولی قدرت بیشتر در دیوان عالی کشور به ریاست دکتر بهشتی دبیرکل حزب جمهوری اسلامی بود. به این ترتیب در چنان فضای ملتهب و بحران‌زده‌ای وارد سال سرنوشت‌ساز ۱۳۶۰ می‌شویم.

حاکمیت آن سال را سال قانون نامگذاری می‌کنند که البته تعبیرهای گوناگونی از آن می‌شود. تعبیر درست و مثبت آن این است که همه به چارچوب قانون اساسی مصوب وفادار باشند چرا که نهادهای اصلی حاکمیت تشکیل شده و قوای مقننه، قضاییه و اجراییه شکل گرفته‌اند و حاکمیت می‌رود که خودش را نهادینه کند و در این رابطه حساب خودش را با گروه‌های مختلف به شکلی روشن کند. حاکمیت احساس نیاز به حضور مخالفان یا بهتر است بگوییم اپوزیسیون نمی‌کند و اپوزیسیون به جای این که رحمت باشد، زحمت و مزاحم تلقی می‌شود. نگاه، نگاه تک‌حزبی است؛ تأثیرات تاریخی استبداد طولانی با فقدان تجربه دموکراسی و چپ‌روی‌هایی که از سوی اپوزیسیون صورت می‌گیرد این نگاه را تشدید می‌کند. حزب جمهوری اسلامی خودش را یک حزب فراگیر می‌داند و تلاش دارد که به‌عنوان یک حزب فراگیر در بهترین شرایط فقط جناح‌بندی‌های گوناگون و درونی خودش را بپذیرد. امری که نیروهای آزاد شده پس از انقلاب به راحتی به آن تن نمی‌دهند.

به نظر شما ریشه این نوع نگاه چیست؟

سعی می‌کنم با یک مثال ساده توضیح بدهم. شما پدرمادری را در نظر بگیرید که فرزندی را به دنیا می‌آورند. در نگاه انحصارگرایانه، پدرسالارانه و سنتی، پدر می‌خواهد همیشه برای

فرزند، پدر، بالا سر و تصمیم گیرنده باشد و فرزند هر چقدر بزرگ هم شده باشد برای پدر و مادر فرزند و بچه به حساب می آید. در صحنه اجتماع این را باید پذیرفت و اعتراف کرد که انقلاب با رهبری آقای خمینی و با نیروی تشکیلاتی روحانیت البته با دیگر نیروها ولی با هژمونی روحانیت به پیروزی رسید. اما قانونمندی های اجتماعی حکمی دارد که وقتی انقلابی صورت می گیرد، نیروهای اجتماعی شرکت کننده در انقلاب و حتی شرکت نکرده در انقلاب از جنبه مناسبات و استبداد پیشین رها می شوند. پس، انقلاب این ویژگی را دارد که باعث آزاد شدن نیروهای گوناگون اجتماعی می شود؛ نیروهایی که چه بسا هیچ نقشی هم در تحول نداشته و گاه حتی مخالف بوده اند.

اما به هر حال این نیروها تحت تأثیر انقلاب آزاد شده اند. این نیروها خاستگاه، مطالبات و نظرات گوناگون دارند. اگر ما اینجا رهبری انقلاب را به مثابه آن پدر و مادر در نظر بگیریم، در چنین مناسباتی نیروی رهبری کننده انقلاب به هیچ وجه نمی تواند برای درازمدت به کودک یا فرزندان خود به چشم کودک و فرزند نگاه کند و هر نوع مخالفت را، مخالفت با خودش تلقی کند. اینجا تنها تجربه بشری که می تواند به کمک بیاید مناسبات دموکراتیک است که متأسفانه جامعه ما فاقد آن بود. بنابراین هرگونه نظری متفاوت با نظر حاکمیت جدید به دشمنی و براندازی تعبیر می شود و تکلیف برانداز هم روشن بود.

مجاهدین توانسته اند طی سال ۵۹ خودشان را به عنوان سخنگوی اپوزیسیون معرفی کنند و خواسته های دیگر نیروهای آزاد شده غیرسنتی و حتی غیرمذهبی و اقوام را به شکلی نمایندگی کنند به همین دلیل در آن ایام می بینیم گروه های گوناگون از حرکات آنها حمایت می کنند. گروه هایی که چه بسا براساس ایدئولوژی خود مجاهدین و آن سه پایه اصلی که گفتم جزو نیروهایی اجتماعی و پایه های طبقاتی آنها به حساب نمی آیند. در این شرایط است که مجاهدین یک مشکل دیگر هم دارند؛ گسترش تشکیلاتی. نشریه مجاهد که مدت ها زیر فشار بود به فاصله کوتاه دوباره سریعاً رشد می کند به طوری که توانست از هفته ای یک بار به صورت روزانه درآید.

پیشنهاد شما گفتید که نشریه مجاهد علیرغم نظر دادستانی انقلاب منتشر می شد. از سوی دادستانی جلوی انتشار آن گرفته نشد؟

پتانسیل اجتماعی اجازه این کار را نمی داد. این مخالفت به صورت درگیری خودش را نشان می داد، ولی مجاهدین کار خودشان را می کردند و نشریه را پخش می کردند به صورت مجاز و یا غیرمجاز. به هر حال دادستانی هم پس از مرحله ای اطلاعیه را داد اما پیگیر جدی

برای مهر و موم کردن نشریه نشد و این یک نوع بازی موش و گربه بود. در ضمن این پتانسیل اجتماعی ناشی از اختلافات درونی حاکمیت در رأس آن ماجرای ریاست جمهوری است. می دانید که آقای رجایی کاندیدای حزب جمهوری اسلامی برای نخست وزیری بود و آقای بنی صدر زیر بار این قضیه نمی رفت و این ماجرابی بود که مشکلات جدی بر سر راه ثبات و جافتادن حاکمیت ایجاد می کرد. مجاهدین هم از این شکاف استفاده و نشریاتشان را منتشر می کردند و در بساط های خیابانی پخش می کردند.

آیا می شود گفت چون از حمایت رئیس جمهور بنی صدر نیز برخوردار بودند نمی توانستند زیاد روی آنها فشار بیاورند؟

من فکر می کنم آقای بنی صدر خودش آن موقع درگیر بود و این قدر قدرت نداشت، ولی به هر حال ایشان یک نهاد قانونی بود و سر قضیه چماقداری همیشه موضع گیری می کرد. موضع گیری بالاترین مقام اجرایی کشور بر سر مسئله ای که به مقوله آزادی ها و مطبوعات ربط پیدا می کند طبعاً دست خیلی ها را می بست، ضمن آن که هنوز فضا، فضای درگیری با خود بنی صدر نبود. در این رابطه می شود گفت که آقای بنی صدر یک نقش کمک کننده داشت تا تعیین کننده. البته پس از ماجرای ۱۴ اسفند موج دیگری پدیدار می شود و این بار حاکمیت، رئیس جمهور منتخب خودش را در مقام اپوزیسیون می بیند و این مسئله ای بسیار جدی است؛ یعنی حاکمیتی که تحمل مخالفان خارج از خود را ندارد این بار احساس می کند که رو دست خورده و بازی را در یک مرحله باخته و رئیس جمهور منتخب خودش را در مقام رهبری اپوزیسیون در ۱۴ اسفند ۱۳۵۹ می بیند. در چنین شرایطی است که سازمان مجاهدین به کمک آقای رئیس جمهور می آید.

به رخدادهای به تعبیر شما سرنوشت ساز سال ۱۳۶۰ برگردیم.

در هفتم اردیبهشت ۶۰، سازمان مجاهدین بدون اطلاع قبلی یک راهپیمایی را سازماندهی می کند که به "راهپیمایی مادران" معروف می شود. این راهپیمایی از منزل رضایی های شهید شروع می شود و به منزل آیت الله طالقانی ختم می شود. سازمان می تواند با کمک نیرو و تجربه تشکیلاتی خودش تظاهرات وسیع مادران را در اعتراض به دستگیری و فشار بر فرزندان شان سازمان بدهد. سازمان در این مرحله نیروی عاطفی - اجتماعی خود یعنی مادران که امکان مانور بیشتری دارند را وارد صحنه می کند. به ادعای سازمان چیزی نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر در این تظاهرات شرکت می کنند. اگر درصدی اغراق را در این رقم بپذیریم، باید اعتراف کرده جمعیتی بسیار زیاد، در مقایسه با آن ایام، حداقل ۵۰ تا ۱۰۰ هزار نفر شرکت می کنند و این

عددی بسیار تعیین کننده است بویژه این که بدون اطلاع پیشین و بدون برنامه ریزی ظاهری اعلام شده بود. در این راهپیمایی علیه دادستانی موضع گیری می شود و مادر رضایی ها سخنران این مراسم است. در واقع در اینجا سازمان و رجوی از طریق مادران چنگ و دندان به حاکمیت نشان می دهد که ما، هم نیرو و هم قدرت بسیج آن را داریم. از قضا به سبکی به مقابله با حاکمیت می رود که این سبک را خود حاکمیت جدید در مقابله با سرنگونی نظام پیشین به کار برده و هنوز خاطره های راهپیمایی ها و تظاهرات دوران انقلاب در اذهان هست و از این نظر نقطه ضعفی برای حاکمیت به شمار می رود. رجوی در ۸ اردیبهشت درست یک روز پس از راهپیمایی مادران پیامی می دهد و استدعای آرامش و بردباری می کند و سعی می کند بهره سیاسی این تظاهرات را به صورت تلاش برای آماده کردن مقامات برای گفت و گو و مذاکره و به رسمیت شناختن حداقل غیررسمی سازمان مجاهدین ببرد؛ یعنی از یک سو قدرت نمایی و از سوی دیگر دعوت به آرامش می کند.

این تظاهرات مجوز هم داشت؟

نه، بدون مجوز و حتی بدون اعلام قبلی بود. یعنی به کمک بدنه تشکیلاتی و مناسبات تشکیلاتی و خبر دادن های دهن به دهن و سازماندهی پیشرفته این تظاهرات شکل می گیرد، زمانی که موج تظاهرات به راه می افتد، عده ای هم به آن می پیوندند، چون به هر حال نارضایتی هایی هم در بین مردم وجود داشت. در پی تظاهرات مادران، رجوی در پیام خود از "موضع انقلاب ایران" حرف می زند و میگوید؛ اگر جلوی گروه های سرکوب و فشار را نگیرید این را دیگر انقلاب ایران تحمل نخواهد کرد. یعنی آقای رجوی این بار به اعتبار آن تظاهرات گسترده، از موضع یک گروه سیاسی حرف نمی زند، بلکه از موضع انقلاب ایران - و این که خودش نماینده نسل انقلاب است - صحبت می کند و ادامه می دهد که آنگاه بر فرزندان راستین انقلاب است که با همان اتفاق نظر - مقصود اتفاق نظری که علیه حکومت شاه به وجود آمد - علیه سرکوبگری ها مقاومت کنند. تظاهرات مادران در هفتم اردیبهشت و پیام مسعود رجوی در هشتم اردیبهشت، دوسوی یک سیاست سازمان مجاهدین است.

همین جا به این پرسش پاسخ می دهیم که آیا این فشار از پایین و از بدنه سازمان بوده؟ جواب این است: نه.

در سازمان مجاهدین حداقل تا جایی که من خبر دارم و مناسبات سازمان مجاهدین نشان می دهد چیزی به نام فشار از پایین اساساً وجود نداشته و هنوز هم ندارد. مناسبات سازمان های این چنینی که بحثی جداگانه را طلب می کند، این گونه نیست بلکه این نوعی تاکتیک آقای

رجوی بود. وی در مذاکراتی که با بعضی افراد شورای انقلاب می‌کند، نظیر مهندس سبحانی، و حتی در سرمقاله‌ها و موضع‌گیری‌ها اشاره می‌کند که "ما نمی‌توانیم نیروهای هوادار را تحت کنترل قرار بدهیم"، ولی واقعیت این بود که نیروهای هوادار نوعی رابطه مرید و مرادی با مسعود رجوی پیدا کرده بودند و به دلیل فقدان مناسبات دموکراتیک در سازمان مجاهدین چیزی به نام فشار از پایین وجود نداشت.

در تاریخ ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ آقای خمینی سخنرانی معروفی می‌کنند و می‌گویند: اگر اینها به ملت برگردند برای خودشان هم صلاح است و اگر ادامه دهند یک روز است که به ملت تکلیف شود، تکلیف شرعی، پس صلاح این است که اسلحه را به زمین بگذارید و به آغوش ملت بازگردید.

۷۰ این صحبت مرحوم امام در پاسخ به نامه‌ای بود که مجاهدین به ایشان نوشته بودند و در آن تقاضای ملاقات کرده بودند یا این که به دنبال تظاهرات مادران بود؟
این صحبت به دنبال تظاهرات مادران و به مناسبت روز کارگر بود. پس از آن مجاهدین آن نامه را به تاریخ ۱۲ اردیبهشت نوشتند.

وقتی که این سخنان منعکس شد، سازمان مجاهدین در ۱۲ اردیبهشت یعنی دو روز پس از آن، نامه سرگشاده‌ای به آقای خمینی می‌نویسد و طی آن قسمت‌هایی از صحبت‌های ایشان را نقد کرده و یا توضیح می‌دهد: در صحبت‌های آقای خمینی آمده بود که به مردم شلیک نکنید، لذا در این نامه خطاب به ایشان آمده بود؛ ما گلوله‌ای علیه هیچ‌کس الا تجاوزگران عراقی شلیک نکرده‌ایم. در این نامه خطاب به آیت‌الله خمینی گفته می‌شود "بی‌گمان حضرت‌عالی هرگاه صلاح و مقتضی بدانید تکلیف نهایی (مورد اشاره در سخنان ۱۰ اردیبهشت) را مقرر خواهید فرمود، لیکن به عرض می‌رسانیم تا آنجاکه به ما مربوط است از جنگ و دعوا و اختلافات داخلی استقبال نکرده و نمی‌کنیم و تا آنجاکه انضباط آهنین تشکیلاتی ماکشش داشته باشد تلاش خواهیم نمود که همچون گذشته به بهای جان خواهران و برادرانمان تا وقتی راه‌های مسالمت‌آمیز مطلقاً مسدود نشده و به اصطلاح حجت تمام نگردیده است از عکس‌العمل‌های خشونت‌بار و قهرآمیز بپرهیزیم... از این حیث در برابر "تکلیفی" که گوشزد فرمودید چه چاره‌ای جز نوشتن و تقدیم وصیت‌نامه‌ها باقی می‌ماند؟

بسیار محترمانه، ولی در عین حال می‌گویند ما را از اعلام تعیین تکلیف نترسانید. قسمت اول نامه این‌گونه است و بیان جدیدی دارد، اما پایان نامه بیان قانونی دارد:

"شما که پیوسته به‌رغم نفاقت جسمی با گروه‌ها و جماعت و افراد مختلف به‌طور روزمره

دیدار و ملاقات دارید، اکنون اگر سوء تعبیر نشود ما و کلیه هوادارانمان در تهران نیز که قشری از اقشار ملت هستیم بدین وسیله تقاضای کنیم تا برای بیان مواضع و تشریح اوضاع و عرض شکایت و اثبات مطالب فوق‌الذکر بدون هیچ‌گونه تظاهر و در نهایت آرامش به حضورتان برسیم. به گمان ما این می‌تواند یک رویداد مهم تاریخی محسوب شده و انشاءالله سرآغاز بسیاری تدابیر و تفاهمات ملی... و حتی زمینه‌ساز اتحاد عمومی سراسری برای رفع کامل العیار تجاوز حکام دیکتاتور و جاه‌طلب بعثی... باشد"

درست در همین روز که اطلاعیه سازمان مجاهدین منعکس می‌شود، آقای بازرگان در روزنامه میزان آن سرمقاله معروف "فرزندان عزیز مجاهد و مکتب‌ام" را می‌نویسد. به نظر من مهندس بازرگان در آن مقاله؛ بسیار دورنگرانه و ژرف‌اندیشانه و در عین حال دلسوزانه، خطاب به هر دو جریان هم سازمان مجاهدین و هم حزب جمهوری اسلامی که با عنوان "مجاهد" و "مکتبی" خطابشان می‌کند می‌گوید؛ می‌خواهید مملکت، ملت و دولت را وجه المصلحه خواسته‌ها و ستیزه‌های خود نمایید و از آنها دعوت می‌کنند که از این به قول معروف خر شیطان پایین بیایند و دعوت به مصلحه می‌کند. اما ندای خیرخواهانه او در هیاهوی تمامیت‌خواهی و افراطی‌گری به گوش‌ها نرسید. شاید هم دیگر دیر شده بود.

آیت‌الله خمینی در ۲۱ اردیبهشت در پاسخ به نامه ۱۲ اردیبهشت مجاهدین، در اجتماع روحانیون آذربایجان که به دیدن ایشان رفته بودند، سخنرانی می‌کند که در روزنامه کیهان ۲۲ اردیبهشت منعکس می‌شود.

آیت‌الله خمینی در این سخنرانی مسائل گوناگونی را مطرح می‌کند، از جمله: "مادامی که شما تفنگ‌ها را در مقابل ملت کشیده‌اید یعنی در مقابل اسلام با اسلحه قیام کرده‌اید نمی‌توانیم صحبت کنیم و نمی‌توانیم مجلسی با هم داشته باشیم. شما اسلحه‌ها را زمین بگذارید و به دامن اسلام برگردید... فقط گفتن به این‌که ما حاضریم و در آن نوشته‌ای که نوشته‌اید در عین حالی که اظهار مظلومیت زیاد کرده‌اید لکن باز ناشی‌گری کردید و ما را تهدید به قیام مسلحانه کردید. ما چطور با کسانی که قیام مسلحانه ضد اسلام می‌خواهند بکنند می‌توانیم تفاهم داشته باشیم. شما این مطلب و این رویه را ترک کنید و اسلحه‌ها را تسلیم کنید و اگر می‌گویید ما به قانون در عین حالی که رأی نداده‌ایم، لکن سر به او می‌سپاریم و قبول داریم آن را، با قانون شما عمل کنید و قیام مسلحانه که ضد قانون است و دارای اسلحه که ضد قوانین کشور است به اینها عمل کنید ما هم با شما بهتر از آن طوری که شما بخواهید عمل می‌کنیم... من هم که یک طلبه هستم با شما حاضریم که در یک جلسه، نه در یک جلسه در ده‌ها جلسه با شما بنشینم

و صحبت کنم. لکن من چه کنم که شما اسلحه را در دست گرفته‌اید و می‌خواهید ما را گول بزنید... شما الان می‌بینید که بعضی احزابی که انحرافی هستند ما آنها را جزو مسلمین هم حساب نمی‌کنیم معذالک چون بنای قیام مسلحانه ندارند و فقط صحبت‌های سیاسی دارند آزادند هم نشریه دارند به‌طور آزاد... من اگر در هزار احتمال یک احتمال می‌دادم که شما دست بردارید آن کارهایی که می‌خواهید انجام دهید حاضر بودم که با شما تفاهم کنم و من پیش شما بیایم لازم هم نبود شما پیش من بیایید..."

به نظر من این پاسخ و پیام علیرغم کاستی‌های آن، آخرین فرصت تاریخی برای حل غیرمسلحانه و غیر خشن تضادهای درون جامعه ایران بود و مگر سیاست علم ممکنات نیست.

۱۲ اردیبهشت که مجاهدین نامه می‌نویسند، تا تاریخ ۲۱ اردیبهشت که امام پاسخ آنها را می‌دهد، مجاهدین اقدامی نکردند؟

نه، در این فاصله مجاهدین اقدامی نکردند، فضا ملتهب است، ولی اقدام خاصی نشد. اقدام عمده‌ای که صورت گرفت اطلاعیه ده‌ماده‌ای دادستانی است که خواستار این است که گروه‌ها اسلحه‌هایشان را تحویل بدهند و مجوز بگیرند که البته در بحبوحه چنان فضایی گوش شنوایی برای شنیدن آن نیست.

پاسخ آیت‌الله خمینی گرچه نکاتی دارد که مجاهدین را محکوم می‌کند و می‌گوید که شما مسلح هستید و قصد فریب ما را دارید، اما یک فرصت تاریخی است که اگر درایت سیاسی درون مجاهدین وجود داشت می‌توانست از این صحبت آقای خمینی حداکثر استفاده را بکند.

این واقعیت بود که مجاهدین اسلحه داشتند، اما در عین حال این هم واقعی بود که مجاهدین تا آن زمان و کمی پس از آن هم هرگز از اسلحه خود در هیچ‌یک از تظاهرات و درگیری‌ها استفاده نکرده بودند.

موضوع اسلحه داشتن مجاهدین به روزهای اول انقلاب برمی‌گردد؛ روزهایی که اسلحه در دست همه مردم بود، پادگان‌ها تسخیر می‌شد و مجاهدین در فضای عمومی آن روزها در فکر تهاجم امپریالیست‌ها و در تصور انقلاب ناتمام بودند. مجاهدین، بسیاری از اسلحه‌ها را که از پادگان‌ها به دست آورده بودند روغن‌کاری و گریس‌کاری کرده و در نقاط مختلف جاسازی کرده بودند. اما از انقلاب ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ تا سی خرداد ۱۳۶۰ و دقیق‌تر بگویم تا ۷ تیر ۶۰، هیچ‌گاه احتیاجی به استفاده از آنها نبود و به‌عنوان ذکر یک واقعیت تاریخی باید عرض کنم که

مجاهدین تا آن زمان هیچ‌گونه برخورد مسلحانه‌ای با حاکمیت نداشتند، حتی در جریان کشته‌ها و زخمی‌هایی که در تظاهرات گوناگون داده بودند.

آقای خمینی وقتی این پاسخ را می‌دهند، درست است که در موقعیت رهبری انقلاب و با توجه به جناح‌بندی‌های آن زمان مسائلی نظیر اسلحه‌کشیدن روی مردم را مطرح می‌کنند، ولی فصل‌الخطاب صحبت ایشان این است که "اسلحه‌ها را تحویل بدهید من به دیدن شما خواهم آمد." من شخصاً فکر می‌کنم - البته این نظری است که امروزه به آن رسیده‌ام - یکی از بهترین و درست‌ترین تاکتیک‌ها در آن ایام این بود که سازمان مجاهدین تمامی انبارک‌های اسلحه خودش را هرکجا که هست تخلیه کند و با یک جمله بسیار ساده و با بیان خاص خودش اعلام کند که "بفرمایید این اسلحه‌های ما" و "این هم خواسته‌های قانونی و بر حق ما." در آن صورت هیچ‌کس نمی‌توانست (اگر هم می‌خواست) معترض آنها بشود. نتیجه چنان سیاستی حداقل‌جولوگیری از حکم‌های تیرباران فوری و لحظه‌ای و جلوگیری از مبارزه مسلحانه و ضایعات عظیم هرکدام بود.

شاید هم در چنان شرایطی تلاشی را که سازمان مجاهدین سال‌های اول انقلاب می‌کرد تا آقای خمینی را در جبهه خودش نگاه دارد، به بهترین نحو ممکن به پیش می‌برد و دست‌های آتش افروز و جریان‌ات فتنه‌گر و سرکوب‌گری را که از فضای آن ایام و ماجرای برکناری بنی‌صدر می‌خواستند، حداکثر استفاده را در جهت تحکیم قدرت خود بکنند، به راحتی ختنی کند. اما متأسفانه این اتفاق به‌وقوع نمی‌پیوندد.

بعد از سخنان امام خمینی، در ۲۱ اردیبهشت، عکس‌العمل و یا پاسخ مجاهدین چگونه بود؟ و آیا اساساً پاسخی هم دادند؟

مجاهدین با چند روز تأخیر در ۲۵ اردیبهشت جواب می‌دهند. اما نه مستقیماً به آیت‌الله خمینی، خطاب به بنی‌صدر با عناوینی نظیر "ریاست جمهوری" و "عالی‌ترین مقام رسمی"، "مسئول اجرای قانون اساسی" و بالاخره و از همه مهم‌تر "فرماندهی کل قوا"!! حال آن‌که بنی‌صدر در ۲۰ خرداد توسط آیت‌الله خمینی از فرماندهی کل قوا برکنار شده و طرح عزل او از ریاست جمهوری نیز با عنوان "عدم کفایت سیاسی" در دستورکار مجلس بود و یک روز بعد از صدور نامه مجاهدین (یعنی ۲۶ خرداد، قید دو فوریتی آن نیز تصویب شده بود). مجاهدین در نامه به بنی‌صدر که بسیار مفصل است (۱۸ صفحه):

۱- دست‌داشتن در غارت اموال مردم و آمادگی قیام مسلحانه را تکذیب می‌کنند (امری که پیش از این در نامه به آیت‌الله به نحوی انجام داده بودند).

- ۲- به مواد قانونی اختیارات رئیس جمهور اشاره می‌کنند.
 - ۳- "اقدام‌کننده مسلحانه علیه اقلشار مردم را انحصار طلبان" می‌دانند.
 - ۴- از رئیس جمهور (رئیس جمهوری که سخنانش در تلویزیون منعکس نمی‌شود) می‌خواهند به مسئولیت قانونی خود عمل کرده، ترتیب مناظره تلویزیونی در مورد اسلحه کشیدن مجاهدین روی مردم و آمادگی آنها برای قیام مسلحانه را بدهد.
 - ۵- به ضرورت مسلح بودن مردم در مقابل تهاجمات خارجی می‌پردازند.
 - ۶- به نقل قول از قرآن، رساله‌ها و حتی نوشته‌ها و فتاوی آیت‌الله خمینی (تحریر الوسیله) در خصوص حکم شرعی نگهداری سلاح و انفال و غنائم جنگی و از جمله سلاح می‌پردازند!!!
 - ۷- به خلع سلاح مجاهدان مشروطه و این‌که توطئه وزیر مختار انگلیس بوده اشاره می‌کند.
 - ۸- بندهای بسیاری از قانون اساسی را معطل و اجرا نشده مانده‌اند ذکر می‌کند.
 - ۹- از بنی صدر می‌خواهند تا در رابطه با بازگشت سگ‌های زنجیری امپریالیسم و نظایر ازهاری به این آب‌و خاک به عرض مقام رهبری این توضیح ضروری و نظر مجاهدین را برساند که "امپریالیست‌ها هیچ غلطی نمی‌توانند بکنند!" مگر آن‌که از روی اجساد میلیون‌ها مجاهد خلق و هواداران‌شان در سراسر کشور بگذرند.
 - ۱۰- بعد از شاخه به شاخه پریدن‌های بسیار و بعد از مطالب گوناگون گفتن، مجاهدین بالاخره این‌گونه موضع‌گیری می‌کنند " آقای رئیس جمهور و فرمانده کل قوا!"
- اگر نظر رهبری کشور بر خلع سلاح ماست و آغاز به درمان نمودن همه نابسامانی‌ها را از این نقطه صلاح می‌دانند، سازمان مجاهدین خلق ایران با حفظ نقطه‌نظرهای عقیدتی و سیاسی خود و تذکار مجدد مسئولیت‌های تاریخی حضرت آیت‌الله خمینی نظر ایشان را گردن می‌گذارد مشروط بر این‌که شما به‌عنوان عالی‌ترین مقام رسمی، اجرای تمام عیار و همه‌جانبه قانون را که برعهده شماست، عملاً تضمین و اعلام نمایید. (تأکید عملاً از خود اطلاعیه است). بدین ترتیب ماجرای مجاهدین به عزل و یا عدم عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا و ریاست جمهوری مشروط شده و پیوند می‌خورد.
- سازمان در ۲۵ اردیبهشت به رئیس مجلس یعنی آقای هاشمی رفسنجانی نیز نامه می‌نویسد. ایشان پیش از آن در نماز جمعه خطاب به مجاهدین گفته بود که " به روی مردم اسلحه می‌کشید. " مجاهدین در جواب او می‌گویند " روی مردم اسلحه نکشیدیم " و اعلام می‌کنند که " حاضریم در مورد این مسئله به مناظره بنشینیم. "
- ملاحظه کنید! وقتی با رهبری و با رأس حاکمیت وارد گفت‌وگو شدند و اطلاعیه ۱۲

اردیبهشت را دادند و پاسخ ۲۱ اردیبهشت را گرفتند، تنزل دادن سطح گفت‌وگو از سطح رهبری به سطح نیروهای پایین‌تر از اشتباهات بزرگ است. چرا که نمی‌خواستند یا آماده نبودند یا این پتانسیل یا درایت و دوراندیشی را نداشتند که بپذیرند بزرگ‌ترین فرصت تاریخی را به دست آورده‌اند. به نظر من هر نیروی سیاسی در آن مقطع باید از این فرصت استقبال می‌کرد.

چهارم چه دلایلی باعث شد تا سازمان نتواند از این فضا و پتانسیل بهره‌مورد نظر را ببرد؟

در آن ایام سازمان دچار چند مشکل اساسی است:

یک: تحلیل غلط از شرایط آن روزگار که گویا سازمان توده‌ای شده است. خاطرتان هست در بحث‌های استراتژیک سال‌های پیش از پیروزی انقلاب مبارزه چریکی شهری مرحله‌بندی می‌شد و هدف و فلسفه عملیات چریکی این بود که ترس توده‌ها را بریزد، نیروی آنها را آزاد کند و آنها را به صحنه اجتماع بکشاند و وقتی این ترس ریخته شد، سازمان پیش‌تاز رهبری می‌تواند امر سرنگونی را به پیش ببرد.

در نشریه مجاهد شماره ۲۹ به تاریخ ۲۹ فروردین، ذیل ضرورت انتشار روزانه مجاهد چنین آمده است: "باتوجه به گسترش توده‌ای سازمان، از مدتی پیش لزوم انتشار روزانه مجاهد احساس می‌شد. سازمان مجاهدین... مرحله به مرحله در این مسیر پیش می‌رود... من باب مثال تازمانی که تنها روشنفکران متعهد جامعه به سازمان سمپاتی دارند تیراژ نشریه یا نشریه های سازمان متناسب با کمیت طرفداران، محدود است. لکن در شرایطی که حمایت از سازمان اقشار مختلفی از مردم را در بر می‌گیرد و به عبارت دیگر سازمان وارد مرحله گسترش توده‌ای می‌شود بدون شک تیراژ نشریه‌های آن لزوماً بایستی افزایش یابد."

دو: گسترش تشکیلاتی و متورم شدن آن وقتی با توهم توده‌ای شدن همراه گردد، بر بار رسالت تاریخی و ایدئولوژیکی (که پیش از آن نیز وجود داشته) می‌افزاید.

مبارزه از علم ممکنات بودن به نبرد نهایی میان حق و باطل، میان ذلت و شهادت و در یک کلام "عاشوراگونه" تبدیل می‌شود. ضمن آن‌که از خود ماجرای عاشورا نیز تصویر نادرست و غیر واقعی در ذهن‌ها شکل گرفته است.

سه: در نتیجه، مقایسه‌های صوری و بدون توجه به شرایط "مشخص تاریخی" آغاز می‌شود. نظیر مقایسه ۲۸ مرداد ۳۲ و مصدق و حزب توده با آن روزها و بنی صدر و خودشان و حزب جمهوری اسلامی.

چهار: در تفکر ایدئولوژی‌زیزه شده، به نیرو و پایگاه اجتماعی متحدان (بنی صدر و...) پربها


داده، بدنه و نیروهای "مومن" تشکیلاتی را به جای اقشار و طبقات اجتماعی حاملان تاریخ تصور می‌کند.

پنج: در تشکیلات "سازمان" گونه با انضباط آهنین و سلسله مراتب بالا به پایین، گزارش‌های تشکیلاتی ناخواسته آن‌گونه که رهبری مایل است نوشته و تنظیم می‌شود. چنان گزارشاتمی از پایگاه گسترده متحدان سیاسی، از پایگاه توده‌ای سازمان و از ناتوانی نیروهای حاکمیت در مقابله با تشکیلات انقلابی خبر می‌دهند. (نقش ایدئولوژی در ندیده‌گرفتن و یا کوچک شمردن مشکلات واقعی)

شش: آن روی سکه، کم‌بهادادن به نیروهای حاکمیت می‌باشد. نشناختن روحیات شخصی و اعتقادی آیت‌الله خمینی و نیز کم‌بهادادن به نقش مرجعیت مذهبی و رهبری سیاسی که در وجود ایشان متمرکز شده بود.

هفت: کم تجربه‌گی مفراط سیاسی، برتری شور و احساس و رویا بر "خرد سیاسی".... حزب جمهوری اسلامی نیز، قصد یک‌دست‌کردن حاکمیت با حذف بنی‌صدر را دارد. گره خوردن ماجرای بنی‌صدر با مجاهدین رویای شیرین یک دست‌شدن و به گمان خود رهایی از مشکلات دست و پاگیر را در یک قدمی می‌بیند. بعد از بنی‌صدر که حذف او چندان مشکل نبود عزم به حذف مجاهدین گرفته است.

خلاصه‌کنم؛ تلفیقی از بی‌تجربه‌گی، توهم ایدئولوژیک و حیثیتی‌کردن هر ماجرا، بر متنی از تحولات شتابان و گاه ساعت به ساعت، باعث می‌شود که رهبری مجاهدین گیج و تلو تلو خوران موضع‌گیری سیاسی کند. نیروهای خود را تحریک و به ظاهر بسیج کند اما درست سر بزنگاه یعنی جایی که آیت‌الله خمینی آن پیشنهاد را می‌دهد "سنکپ" تشکیلاتی می‌کند.

 این تحلیل، توده‌ای‌شدن، در مقطع سال ۶۰ در سازمان جریان داشت و مطرح می‌شد یا **نظر خود شماست؟**

تحلیل سازمان بود. ما آن زمان بر این باور بودیم که سازمان به مرحله توده‌ای شدن رسیده است.

 **شاخص‌های این تحلیل، از نظر سازمان چه بود؟**

یکی از مهم‌ترین شاخص‌ها تیراژ و آمار نشریه مجاهد بود. من از اولین شماره تا آخرین شماره در تحریریه آن کار کردم. مکانیزم تعیین تیراژ نشریه به این ترتیب بود که از طریق بخش‌های اجتماعی سازمان نظیر دانشجویی و کارگری و نیز بخش دانش‌آموزی و محلات که نشریه را به صورت بساط‌های خیابانی پخش می‌کردند، میزان فروش و پخش شماره پیشین

آمارگیری می‌شد. از میزان نشریات پخش شده و برگشتی‌ها، یک ضریب به دست می‌آمد. دومین ضریب از سوزدهای روز و مقالات نشریه به دست می‌آمد. این دو پارامتر، تیراژ نشریه را تعیین می‌کرد. دفتر نشریه مجاهد از سال ۵۹ دیگر به صورت نیمه مخفی و از سال ۶۰ کاملاً مخفی بود. آخرین دفتر نشریه مجاهد تشکیلاتی بود به نام دفتر بهروز. عکاسخانه‌ای بود در زیر پل سیدخندان؛ خانه‌ای بود که ما آن را به صورت عکاسخانه در آورده بودیم. طبقه همکف آن به صورت عکاسخانه معمولی بود، اما در زیرزمین آن هیئت تحریریه نشریه مجاهد کار می‌کردند و مراحل صفحه‌بندی و به اصطلاح تهیه ماکت نشریه نیز در آنجا بود. علی زرکش، عضو کمیته مرکزی و مسئول آن موقع نشریه، در آنجا حضور داشت. دیگران هم بودند؛ حسن مهرابی، جابریزاده انصاری، من و شماری دیگر. محمد علی توحیدی نیز گاه و بی‌گاه مقاله‌ای می‌آورد. وی در آن موقع مسئول دفتر رجوی بود.

جالب است بدانید، ما توانسته بودیم آماری از تیراژ نشریات گوناگون را از طریق ارتباطاتی که در وزارت ارشاد داشتیم به دست بیاوریم. تیراژ روزنامه جمهوری اسلامی چیزی بین ۳۰ تا ۵۰ هزار نسخه بود، تیراژ روزنامه انقلاب اسلامی به ۹۰ تا ۱۲۰ هزار رسیده بود و تیراژ روزنامه مجاهد از ۸۰ هزار شروع شد و به ۱۵۰ تا ۲۵۰ هزار نسخه رسید. بالاترین تیراژ نشریه مجاهد ۴۵۰ هزار نسخه بود. این عدد، عددی بسیار فریب‌دهنده بود؛ یعنی سازمان توانسته بود با تمرکز کلیه نیروهای معترض به حاکمیت و سخنگوی آنها شدن، چنین تیراژی را برای نشریه کسب کند.

تیراژ بالا، شرایط اجتماعی ظاهراً مساعد، یعنی تصور "تعداد ناپایدار" از حاکمیت، حاکمیتی که در رأس هرم قدرت دچار دو دستگی و ناتوانی است، آمار تظاهرات مادران، حضور چندین هزار نفر در کلاس‌های آموزش ایدئولوژی مسعود رجوی که با نام "تبیین جهان" در دانشگاه صنعتی شریف برگزار می‌شد و هفته‌های متوالی ادامه داشت.

همین‌طور روابط گسترده تشکیلاتی سازمان که در هر شهر و شهرستان و حتی بخش، نیروی تشکیلاتی داشت، همگی دست به دست هم داد و این تصور و تحلیل را برای سازمان پدید آورد که توده‌ای شده و قادر است به عنوان آلترناتیو وارد صحنه اجتماع بشود.

در ضمن تیراژی را که گفتم فقط تیراژ رسمی خود تهران بود و شهرستان‌ها چاپ‌های دیگری داشتند که آن را هم باید به این تیراژ افزود.


به همین دلیل است که رجوی در اطلاعیه هشتم اردیبهشت ۶۰ از موضع انقلاب صحبت می‌کند و درست به این دلیل است که ایشان در گفت‌وگوهایش تجزیه و تحلیل نیروهای

سیاسی درون و بیرون حاکمیت را آغاز می‌کند؛ او در سلسله‌گفت‌وگوهایش با نشریه مجاهد، در هفته‌ای که به سیاست‌های سازمان پیکار می‌پردازد، ذیل مسئله جنگ می‌گوید: "مجاهدین به خلاف پیکار بیش از صلح تحت حاکمیت بورژوازی از "انهدام و ذبح شرعی انقلاب و نیروهای انقلابی" نفرت دارند و درست به همین دلیل، ما از جنگ داخلی زودرس مورد نظر پیکار (که طبعاً اگر اوضاع به همین ترتیب ادامه یابد و سرکوب همچنان ادامه یابد، چیز اجتناب‌ناپذیری است) استقبال نمی‌کنیم و از آنجا که نمی‌توانیم در آن واحد هم به مصاف همه دزدها برویم و هم‌سگهای امپریالیسم را بگیرانیم، ترجیح می‌دهیم وقتی بالاچار به جنگ داخلی تن بدهیم که برای خلقمان، برای انقلابمان، برای تمامیت ارضی و انقلابی کشورمان و برای انقلابیون مان کمترین ریسک را داشته باشد. مگر آن‌که ارتجاع هیچ راه دیگری جز دفاع هر چه سرسختانه‌تر و خونین‌تر برایمان باقی نگذارد. (مسعود رجوی سلسله مصاحبه‌ها، مجاهد شماره ۱۱۴، فروردین ۶۰)

رجوی در سلسله مصاحبه‌های خود، نظیر مصاحبه یادشده، مستقیم و غیرمستقیم، مسائلی را مطرح می‌کند که بازتاب آن در حاکمیت به تشدید جو بی‌اعتمادی می‌افزاید. بی‌توجهی به مسئله‌ای چنان بدیهی بازتاب همان تحلیل غلط ورود به مرحله توده‌ای شدن است.

آیا دیدگاه‌های دکتر شریعتی هم نقد و بررسی می‌شد؟

سازمان در مورد دکتر شریعتی رسماً موضع‌گیری نکرد، به این دلیل که نیروهای هوادار و وابسته به دکتر شریعتی را از طیف نیروهای خودش می‌دانست و نمی‌خواست آنها را از دست بدهد.

 اردیبهشت ماه ۶۰ با نامه مجاهدین به بنی صدر به پایان می‌رسد. ما تا ۳۰ خرداد هنوز بیش از یک ماه فرصت داریم. این یک ماه چگونه گذشت؟

لایحه قصاص موضوع روز می‌شود. شماری از شاعران و نویسندگان از جمله احمد شاملو نسبت به آن موضع‌گیری می‌کنند. ۱۳ نفر از نویسندگان و شعرا از جمله چهره‌های برجسته نظیر احمد شاملو در چهار خرداد سالگرد شهادت بنیانگذاران سازمان به مسعود رجوی پیام می‌دهند. از ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۰ نشریه مجاهد صفحه‌های مستقلی دارد به نام "صفحات شورا" که تریبون تمامی مخالفان بود. یعنی مخالفان لائیک و غیرمذهبی هم در آن مقاله می‌نوشتند. اگر اشتباه نکنم مرحوم شکرالله پاک‌نژاد و حتی آقای قاسملو و نمایندگان او در آن صفحات مطلب نوشتند. معنای این کار این بود که چون ما را نمی‌پذیرید ما خودمان جبهه

جدیدی را باز می‌کنیم. موضع‌گیری در برابر لایحه قصاص هم جبهه جدیدی است. در ۱۷ خرداد مجاهدین روزنامه‌های حکومتی را به دلیل این‌که از نظر آنها دروغ و افترا می‌نویسند، تحریم می‌کنند. این اقدامی است در پاسخ به حکم دادستان انقلاب، آقای لاجوردی، مبنی بر تعطیلی بسیاری از نشریات از جمله روزنامه انقلاب اسلامی. توقیف روزنامه انقلاب اسلامی یعنی توقیف سخنگوی رئیس جمهور قانونی کشور. ۲۰ خرداد عزل بنی صدر از فرماندهی کل قواست و ۲۵ خرداد اعلام راهپیمایی جبهه ملی علیه لایحه قصاص است. آن روز را من با همه جزییات به خاطر دارم، چون در دفتر نشریه مجاهد در هیئت تحریریه بودم و حسن مهرابی از کمیته مرکزی به‌عنوان مسئول نشریه نیز در آنجا حضور داشت. اعلام این تظاهرات با واکنش شدید آیت‌الله خمینی روبه‌رو شد و همان روز ایشان طی سخنان شدیدالحنی جبهه ملی را به خاطر این کار "مرتد" اعلام کرد. ایشان حتی مهندس بازرگان و نهضت‌آزادی را نیز مخاطب قرار داد که باید تکلیفتان را روشن کنید. این را هم بگویم که این تظاهرات اصلاً پانگرفت تا ادامه پیدا کند. این آن نقطه‌ای است که آیت‌الله خمینی باز احساس می‌کند که نظام جمهوری اسلامی در معرض بحران موجودیت قرار گرفته است.

❖ تحلیل سازمان و تحریریه نشریه مجاهد از این موضوع چه بود؟

به خاطر دارم؛ سؤال این بوده که جبهه ملی که خودش قدرت برگزاری تظاهرات را ندارد چرا اعلام تظاهرات و راهپیمایی کرده؟ جواب این بوده که جبهه ملی می‌خواهد به کمک نیروهای ما تظاهرات انجام بدهد و ما را به صحنه درگیری بکشاند. پس ما باید هوشیار باشیم که به این دام نیفتیم. توجه کنید! ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ در بالاترین سطوح سیاسی - تبلیغاتی سازمان این‌گونه بحث می‌شود.

❖ آیا حسن مهرابی هم که معمولاً مواضع تندی داشت این تحلیل را می‌پذیرفت؟

بله، این تحلیل در آن زمان دقیقاً تحلیل سازمان بود، علی زرکش هم در آن جلسه حضور داشت. از این مطلب می‌خواهم این نتیجه را بگیرم که سازمان مجاهدین در ۲۵ خرداد ۶۰ قصد درگیری ناخواسته با حاکمیت را نداشت، هر چند که معتقد بود توده‌ای شده است. این اعتقاد هم همان‌طور که گفتم به این دلیل بود که بدنه تشکیلاتی سازمان متورم و سازمان دچار توهم توده‌ای شدن شده بود و سهم و جایگاه بالاتری را طلب می‌کرد، اما فضا، فضای درگیری مسلحانه با حاکمیت نبود. نکته دیگری که در آن جلسه مطرح شد و خود من مطرح کردم این بود که میزان و وضعیت نیروی سازمان چگونه است؟ این پرسش را از حسن مهرابی پرسیدم. وی گفت ما حتی به اندازه پنج تیم عملیاتی زمان شاه نیروی نظامی نداریم؛ البته او بلافاصله

توضیح داد که مقصودش نیروی نظامی آموزش و تعلیم دیده می باشد. یعنی بنا به گفته حسن مهربانی، در ۲۵ خرداد سال ۶۰، ما پنج تیم عملیاتی چریکی به مفهوم واقعی و تعلیم دیده، نداشتیم. این دو نکته‌ای است که من شاهد عینی آن بودم.

با توجه به این که حسن مهربانی خودش تجربه مبارزات چریکی پیش از انقلاب را داشت، این نکته مهمی است.

بله، ضمن آن که عضو کمیته مرکزی سازمان بود و اطلاعات کاملی از مجموعه مناسبات داشت. این ایام مصادف است با جشن های نیمه شعبان که نقطه اوج های بسیج نیروهای مذهبی است.

معنای مشخص عزل بنی صدر از فرماندهی کل قوا و در اختیار گرفتن فرماندهی کل قوا توسط آیت الله خمینی این است که اجازه داده می شود عدم صلاحیت سیاسی بنی صدر در مجلس طرح شود؛ نتیجه روشن است.

۲۸ خرداد ۶۰ اعلامیه مجاهدین نسبت به پیامد عزل رئیس جمهور منتشر و اخطار می شود که ملت تحمل نخواهند کرد.

اطلاعیه سیاسی - نظامی معروف مجاهدین چه تاریخی منتشر می شود؟

دادستانی انقلاب در دست لاجوردی است و نیروهای سپاه در جستجوی محل سکونت رهبران سازمان بویژه مسعود رجوی و موسی خیابانی هستند. اینکه جریاناتی خیلی پیش از این در صدور دیایی و دستگیری مسعود رجوی بودند امر واضح و آشکاری است، به نحوی که در خاطرات شماری از سران جمهوری اسلامی نیز آمده است. در جست و جوی مسعود رجوی به خانه پدری مهدی ابریشمچی حمله می شود که البته چیزی عایدشان نمی شود.

مجاهدین مرتکب اشتباه بزرگ دیگری می شوند: به گمان خود جهت اقدامی "باز دارنده" اقدام به صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵ می کنند (۲۸ خرداد ۶۰) تا به حاکمیت بفهماند که ما بیش از این را تحمل نمی کنیم.

این حرکت نسنجیده، به اعلام مبارزه مسلحانه توسط سازمان مجاهدین تفسیر می شود. متن اطلاعیه بشرح زیر است:

"به دنبال یورش وحشیانه به خانه پدری برادر مجاهد مهدی ابریشمچی از این پس مجاهدین خلق ایران با تمام قوا در قبال این گونه تهاجمات مقاومت خواهند کرد... سازمان مجاهدین خلق ایران بدین وسیله از خلق قهرمان ایران کسب اجازه می کند تا از این پس به یاری خدا در قبال حفظ جان اعضای خود بویژه اعضای کادر مرکزی که بخشی از مرکزیت

تمامی خلق و انقلاب محسوب می شوند، قاطع ترین مقاومت انقلابی را از هر طریق معمول دارد... از این حیث بر آنیم که نامبرندگان هر که باشند و در هر لباس دقیقاً شایسته سخت ترین کیفر و مجازات انقلابی خواهند بود.

ضمناً سازمان مجاهدین خلق ایران این حق را برای خود محفوظ می دارد تا در هر موردی هم که کیفر فی المجلس جنایتکاران در حین انجام جرم ضد انقلابی میسر نباشد، به زودی و به طور مضاعف آمران و عاملان مربوطه را به جزای خود برسانند."

در صدور این اطلاعیه سیاسی - نظامی نیز بی تجربگی مفرط سیاسی دیده می شود. انعکاس این اطلاعیه در فضای آن روزها این حالت را داشت که گویا مجاهدین اعلام مبارزه مسلحانه کرده اند. در نتیجه فراخوان آقای خمینی و پیش از آن فراخوان مجاهدین و سپس پاسخ آقای خمینی گم شد که شد.

فضای سیاسی ای که از ۱۸ و ۱۹ خرداد به طور محسوس بسته شده بود، بعد از ۲۵ خرداد و اعلام راهپیمایی جبهه ملی به طور کامل بسته شد. به نحوی که امکان هیچ گونه راهپیمایی و تظاهراتی را نمی داد. سازمان مجاهدین دوسه بار تلاش کرد که راهپیمایی بزرگ نظیر راهپیمایی مادران راه بیاندا زاما فضا پاسخگو نبود.

چرا؟ مقصود شما کدام فضاست؟

در جایی اشاره کردم که تیراژ نشریه به ۴۵۰ هزار نسخه در روز رسیده بود. اما این به معنای ۴۵۰ هزار نیروی هوادار نبود. ۴۵۰ هزار نفری بودند که در فضای باز و نیمه باز نشریه را صرفاً می خوانند. تجربه نشان داد همین که فضا بسته می شود این تعداد و حتی هوادارانی که در راهپیمایی ۷ اردیبهشت مادران شرکت می کنند، به سادگی حاضر به ورود به صحنه نیستند. تجربه انقلاب ۲۲ بهمن هم گواه این مسئله است که در روزهای حاکمیت کامل شاه، تنها نیروهای اندکی در صحنه بودند. فضای نیمه باز یا باز سیاسی بود که امکان داد نیروهای اجتماعی به صحنه بیایند. پس خشونت و مبارزه مسلحانه نه تنها نیروها را به صحنه نمی آورد، بلکه همان میزان توده ها را هم که در صحنه هستند مرعوب نموده از صحنه خارج، خانه نشین و به صورت ناظر و تماشاگر درمی آورد. امری که در ماه خرداد و در هنگام اولین جراحی بزرگ جمهوری اسلامی در راستای حذف آقای بنی صدر شاهد آن بودیم.

در فاصله ۱۸ تا ۲۴ خرداد ۱۳۶۰ تاکتیک، جنگ و گریز و تظاهرات خیابانی در پیش گرفته می شود. این بار سازمان مجاهدین به کمک "بدنه تشکیلاتی" و نیروی "میلشیا" که نیروهای خالص فداکار و جان برکف مجاهدین بودند، تظاهرات موضعی در گوشه و کنار شهرها و بویژه

شهر تهران برگزار می‌کند. با ورود، سپاه و بسیج پس از کمی درگیری و یا دستگیری این تظاهرات پایان می‌گرفت و در نقطه دیگری تکرار می‌شد، اما تظاهرات بزرگ صورت نمی‌گرفت.

۳۰ خرداد در فاصله چهار روز از ۲۶ تا ۳۰ خرداد چه اتفاقی می‌افتد که با وجود جمع‌بندی سازمان از کمیت نیروهای آموزش دیده خود، تظاهرات سی خرداد شکل می‌گیرد؟

تا آخر شب ۲۴ خرداد، مجموعه تظاهرات پراکنده و کوچک در گوشه و کنار شهر جواب مثبت نشان داد. در نقاط مختلف وقتی هسته تظاهرات شکل می‌گیرد بخشی از مردم به این حرکت جواب مثبت می‌دهند، اما کوتاه‌مدت و لحظه‌ای. یعنی اگر در لحظه‌ای خواهی می‌شد تعدادی به حمایت از او می‌پرداختند. اما این درگیری‌ها و حمایت‌ها موضعی بود. حمایت‌های موضعی باعث شد تا سازمان در جمع‌بندی خودش در سطح مرکزیت به این تصور برسد که توانسته با تظاهرات موضعی فضای ترس راکه به وجود آمده بشکند. پس برویم سراغ تظاهرات بزرگ. از این زمان است که از روز ۲۶ خرداد ۱۳۶۰ و پس از اعلام راهپیمایی جبهه ملی، در فاصله چهار روز بین ۲۶ تا ۳۰ خرداد، دستور تشکیلاتی کمیته مرکزی این بود: تدارک تظاهرات بزرگ مشابه تظاهرات مادران. در عصر ۳۰ خرداد این تظاهرات انجام می‌شود.

۳۱ خرداد شما در آن تظاهرات شرکت داشتید و یا کار ستادی می‌کردید؟

آن زمان من در ستاد نشریه مجاهد بودم و لحظه‌به‌لحظه گزارش تظاهرات را می‌گرفتم. تظاهرات پا می‌گیرد و جمعیت بسیار زیادی شرکت می‌کنند. به روایت سازمان مجاهدین نیم‌میلیون نفر شرکت می‌کنند. در ذکر عدد گرچه مبالغه شده است، اما عکس‌ها و تصویرها نشان‌دهنده گستردگی این تظاهرات است. این تظاهرات هم به سبب تظاهرات مادران، بدون اطلاع قبلی و گرفتن مجوز صورت گرفت. تظاهرات چنان ابعادی پیدا کرد که به راستی عده‌ای از مردم هم به آن پیوستند. آیت الله خمینی سخنرانی رادیویی می‌کنند و سپاه پاسداران را به مقابله با این تظاهرات فرامی‌خوانند. درگیری بزرگ در میدان فردوسی صورت گرفت. گفته شد در این تظاهرات، مجاهدین اسلحه داشتند که نداشتند. بیشترین امکاناتی که مجاهدین در این تظاهرات داشتند اسپری‌های لفل بود که جنبه دفاعی داشت و شماری اندک نیز تیغ موکت‌بری. یعنی می‌شود با قاطعیت گفت که مجاهدین در این تظاهرات سلاح گرم نداشتند. دستگیرشدگان به زندان اوین برده شدند. از نیمه‌شب سی خرداد اولین خبر اعدام‌ها توسط دادستانی انقلاب اعلام شد. ۳۱ خرداد روزنامه‌ها اعلام کردند سعید سلطان‌پور

به حکم دادگاه انقلاب تیرباران شده است. لازم است گفته شود که سعید سلطان‌پور پیش از این و در تاریخ پنج‌شنبه ۲۷ فروردین ماه ۱۳۵۹ در مراسم جشن ازدواجش به اتهام واهی اختلاس و خروج ارز دستگیر شده بود و در ماجرای سی خرداد هیچ نقشی نداشت. اول تیرماه ۱۵ نفر اعدام شدند و روزهای دیگر شماری دیگر... به این ترتیب فصلی جدید و خونین در مناسبات حاکمیت جمهوری اسلامی با مجاهدین آغاز می‌شود؛ فصلی که به کشته‌شدن باز هم بیشتر و واکنش‌های متقابل سازمان مجاهدین می‌انجامد.

در جمع‌بندی نهایی این صحبت تصریح می‌کنم تا این مقطع - یعنی تا سی خرداد ۶۰ - مجاهدین مبارزه مسلحانه را در هیچ کجا با جمهوری اسلامی در پیش نگرفتند اما مبارزه سیاسی را چرا. تا این لحظه و حتی پس از تظاهرات ۳۰ خرداد اکثر قریب به اتفاق کادرهای سازمانی به خانه‌های مخفی خود رفتند.

رهبری پراکنده، کادرها و بدنه تشکیلات گیج و منگ، نیروهای هوادار بی‌پناه و بی‌سربناه رها در میدان و مهم‌تر از همه بدون اطلاع از خط مشی مشخص. مردم نیز نگران و تماشاگر. گروهی بر مجاهدین و عمدتاً فعال، گروهی با مجاهدین اما نگران و تماشاگر.

رهبری مجاهدین علیرغم شعارها و اعتماد به نفسی که تا قبل از آغاز سرکوب‌خشن و تیرباران‌ها از خود نشان می‌داد، تقریباً مات شده است. بخش‌های گوناگون سازمان بدون ارتباط چه بسا هرکدام خط متفاوتی را ادامه می‌دهند.

نشریه مجاهد شماره‌های ۱۲۷ و ۱۲۸ به تاریخ دوم و چهارم تیر ماه نوشته و آماده چاپ می‌شود. اما کدام چاپخانه و کدام نیرو برای پخش آن؟

این در حالی است که رهبری سازمان سودای دیگری دارد. رهبری مجاهدین، از سی خرداد تا ۷ تیر ۶۰ به کمک شبکه‌های اطلاعاتی و نفوذی خود در ارگان‌های جمهوری اسلامی طرحی "انتقامی" را تدارک می‌بیند.

رهبری مجاهدین برای جبران عقب ماندگی و گیجی سیاسی خود طی ماه‌های گذشته و بخصوص عدم برآورد صحیح از شدت عکس‌العمل جمهوری اسلامی و نیروهای وفادار به آن نسبت به تظاهرات ۳۰ خرداد، دست به کار می‌شود.

عمل بزرگ مسلحانه. رعد در آسمان بی‌ابر و...

باکدام تحلیل مشخص و باکدام استراتژی جهت ادامه؟ هنوز هم که هنوز است، معلوم نیست!

شامگاه ۷ تیر، اولین و بزرگ‌ترین عمل مسلحانه سازمان مجاهدین علیه جمهوری اسلامی

و سران آن است:

انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی، کشته و مجروح شدن صدها تن از مقامات عالی رتبه جمهوری اسلامی، بدین ترتیب دایره خشونت و خشونت متقابل کامل شد.

پرسش آیا همه کادرهای سازمان در جریان طراحی چنین عملیاتی قرار گرفتند؟

از نظر رهبری سازمان چنین عملیاتی نیازی به رأی گیری نداشت و تنها در سطح کمیته مرکزی مطرح می شود و تعدادی اندک در جریان قرار می گیرند. من فکر می کنم پاسخ اشتباه و غلطی که مجاهدین به اعدام های پس از سی خرداد دادند، اعدام هایی که نباید صورت می گرفت، اعدام های دیگری را به دنبال داشت. از جمله اعدام محمدرضا سعادتی که هیچ گونه نقشی در ماجرای سی خرداد نداشت. امروز دیگر همه می دانند که ارتباطات زندان توسط لاجوردی قطع شد و سعادتی که پیشتر به ده سال زندان محکوم شده بود به اتهام مشارکت در ترور کجویی اعدام شد؛ اتهامی که هرگز به اثبات نرسید.

اشتباه بزرگ مجاهدین در این ایام تلاش برای پاسخ دادن به اشتباه حاکمیت یعنی اعدام تظاهرکنندگان بود. عمل مسلحانه سازمان مجاهدین در انفجار حزب جمهوری اسلامی آن روی سکه خشونت علیه مجاهدین بود. هرچند این عمل به عنوان عملی تدافعی و واکنشی صورت گرفت، اما دایره خشونت را کامل کرد؛ خشونتی که طی سال های طولانی و تا هم اکنون به کشته شدن هزاران هزار نفر از بهترین نیروهای مردم ایران از هر دو سوی انجامید. نیروهایی که می توانستند در بازسازی و بهروزی مردم نقش بسزایی داشته باشند. همان طور که شما به درستی گفتید و تأکید کردید، اثرات مخرب درگیری متقابل حتی بیشتر از جنگ ایران و عراق خسارت به بار آورد، چراکه این ضربه ای از درون بود. از یک سو بخش بزرگی از حاکمیت را از بخش بزرگی از نیروهای جوان محروم کرد و از سوئی تندروترین بخش حاکمیت را برای مدتی طولانی برکرسی تصمیم گیری و قدرت نشانده؛ امری که هر دو طرف بهای بسیار سنگینی برای آن پرداختند. زخمی که هنوز هم خون چکان است.

ای دریغا مرهمی ...

۳۰ خرداد ۶۰

مجاهدین و شنیدن پژواک صدای خویش

گفت‌وگوی سعید شاهسوندی
با دوماهنامه راهبردی - سیاسی

حسین انزلی‌ایران

لطف‌الله میثمی - مردادماه ۱۳۸۵

بخش سوم

با توجه به نامه مسعود رجوی به اشرف دهقانی که "اگر آیت الله خمینی اشاره کند، دومیلیون بسیجی به خیابان می‌ریزند و شما را نابود می‌کنند." چرا رجوی درگیری مسلحانه با آیت الله خمینی را تکرار کرد؟ آیا شرایط تغییر کرده بود؟ این شرایط چه ویژگی‌هایی داشت؟ و آیا الف: فشار بدنه سازمان به مرکزیت سازمان چنین حرکتی را ایجاب می‌کرد؟ ب: زیاد شدن عده و عده از جمله تیراژ نشریه و حمایت روشنفکران از آنها بود؟ ج: تحلیلی بود که مرکزیت سازمان داشت؟ د: فشار بنی صدر و پیروان او و تکیه به حمایت ده‌ونیم میلیون آرا - به‌عنوان پشتوانه مردمی - بود؟ ه: فشار ترکش خورده‌های انقلاب مانند صاحبان صنایع کمپرادور که پس از انقلاب ملی شده بودند؟ و: تجارت کمپرادور و بانک‌های وابسته که ملی شده بودند؟ فشار و نفوذ شبکه ترانزیت مواد مخدر که هم دولت انقلاب از آن غافل بود و هم نیروهای مبارز و روشنفکران؟ ز: غرور سازمانی و یا غرور فردی؟ ح: افتادن به دامی که از قبل توسط جناح‌های خاصی بهین شده بود و مکانیزم آن؟ ط: نقش نفوذ ارگان‌های اطلاعاتی خارج و داخل در جهت دادن سازمان؟ با این اوصاف، نقش عوامل یادشده را در خرداد ۳۰ خرداد ۶۰ چگونه می‌بینید؟ در گفت‌وگوهای پیشین، از ۲۵ خرداد به بعد، به سرعت عبور کردیم. در این فرصت سعی می‌کنم تا آنجاکه ممکن است این روزها را با جزئیات بیشتر مطرح نمایم. ریشه‌یابی ۳۰ خرداد ۶۰ نشان می‌دهد که گذشته از پیش‌زمینه‌های تقریباً تاریخی که به نقطه نظرات ایدئولوژیک سازمان مجاهدین و بعد هم به تحولات سال ۱۳۵۴ و درگیری‌های درون زندان برمی‌گردد، تحولات درون جامعه در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب بخصوص آخرین سال قبل از درگیری، یعنی سال ۱۳۵۹ در شکل‌گیری ماجرا بسیار موثر بوده است. بدین معنا که سال ۱۳۵۹ نقش بسیار زیادی در شکل‌گیری ماجرای ۳۰ خرداد و خشونت بار و خونین شدن روند برخوردهای اجتماعی نیروهای مختلف العقیده در جامعه با یکدیگر داشته است.

نکته‌ای که در همین ابتدا لازم است به آن اشاره کنم این است که؛ چه در وجه حاکمیت جمهوری اسلامی و چه در وجه اپوزیسیون، هرکدام تلاش می‌کنند تنها نیمه‌پنهان خطاهای طرف مقابل را مورد بررسی قرار دهند، یعنی وقتی که هریک از این گرایش‌ها به بررسی قضیه می‌پردازد، ملاحظه می‌کنیم که فقط آن نیمه‌ای را که به‌ظاهر خودشان برحق و طرف مقابل بر اشتباه و خطا بوده را مدنظر قرار داده و بزرگ می‌کنند ولی نیمه دیگر یعنی مسئولیت و نقش خود را نادیده گرفته و یا بسیار کم‌رنگ جلوه می‌دهند.

تلاش من این است که از این‌روش دوری جسته، در ورای تعلقات و منافع سازمانی، گروهی و حکومتی که خوشبختانه از همه آنها بری هستم، واقع‌بینانه و در واقع تاریخی به بررسی این مسئله بپردازم. این‌که چه مقدار موفق شوم، به نقد و نظر خوانندگان شما بستگی دارد.

واقعیت این است که تا ۳۰ خرداد ۶۰ نزدیک به هفتاد نفر از اعضا و هواداران سازمان مجاهدین در درگیری با گروه‌های فشار که در آن ایام به گروه‌های حزب‌الله و چماق‌دار معروف بودند کشته شده و چند صد نفر دیگر نیز مجروح شده‌اند. این رقمی است که به جرأت می‌توان گفت بیش از تمامی کشته‌شدگان کادرهای سازمان مجاهدین خلق ایران در طی دوران هفت سال مبارزه مسلحانه و چریکی با رژیم شاه است و این در شرایطی است که مجاهدین حداقل خودشان را سهیم و دخیل در جریان انقلاب می‌دانند و در شکلی افراطی، خود را صاحب انقلاب هم به‌شمار می‌آورند. در حال حاضر، درست یا غلط بودن این تفکر را تجزیه و تحلیل نکرده و با آن در جای خود برخورد خواهیم کرد، ولی دخیل بودن مجاهدین در انقلاب را حتی سران جمهوری اسلامی، در همان ایام پذیرفته بودند، چه به صورت یک اندیشه و چه به صورت راهگشایی امر مبارزه و شهادت و تحمل سختی‌ها و گرفتاری‌های بسیار، به‌نحوی که دست‌کم در بین نیروهای مذهبی آن زمان بیشترین تعداد اعدامی و زندانی را در رژیم شاه داشتند. چنین سازمانی با پیشینه یادشده و با داشتن رسالتی ایدئولوژیک برای خود، در کمتر از دو سال و چند ماه نزدیک به هفتاد کشته می‌دهد، سازمانی که یک نوع پیوند عاطفی، سیاسی و راهبردی با مبارزه مسلحانه دارد و خودش را طرفدار مبارزه مسلحانه البته علیه تجاوز امپریالیسم می‌داند. اگر از این زاویه به مسئله نگاه کنیم، می‌بینیم که فشاری سنگین بر تمامی سازمان اعم از عضو و کادر رهبری و هواداران وارد می‌آمد، تا در مقابل این کشته‌ها و زخمی‌ها واکنش نشان دهند.

عامل مهم دیگر، فقدان چشم‌انداز سیاسی به‌منظور ورود مجاهدین به صحنه معادلات سیاسی و تعامل با دیگر نیروها در زیر سقف واحد، همچون مجلس شورای ملی و شوراهای شهر است. این مطلب البته راز سر به مهری نیست و از قضا در خاطرات افراد سیاسی، حتی در مراسمی که همین امسال در تهران برگزار شد نیز عنوان گردید.

منظور شما صحبت‌های آقایان ترقی و رفیق دوست است؟

بله، به گزارش خبرگزاری دانشجویان ایران (ایسنا) جمعه ۹ تیر ۱۳۸۵، در جلسه‌ای به دعوت حزب مؤتلفه، با عنوان بازخوانی ۳۰ خرداد ۶۰، با شرکت آقایان حمید ترقی، محسن رفیق دوست و عزت‌شاهی؛ آقای ترقی به روشنی تأکید می‌کند که "ما در اول انقلاب مصمم بودیم آنها (مجاهدین خلق) را به هیچ جای حکومت راه ندهیم و این به دلیل شناخت ما از اینها در زندان بود. معتقدیم اگر ما این کار را نمی‌کردیم آنها ما را بیرون می‌کردند."

مجموعه این اظهار نظرها نشان می‌دهد که یک و یا چند جریان سیاسی، با هر تحلیل و به هر دلیلی که قابل موشکافی و بررسی است، مصمم بوده که به‌طور جدی جلوی ورود مجاهدین را به

عرصه تعامل سیاسی در زیر یک سقف بگیرد، یعنی جریانی از حاکمیت که نسبت به دیگر گروه‌ها متشکل‌تر است، با برنامه و شناخت خاص خود نسبت به مجاهدین (بخصوص وقایع زندان قبل از انقلاب)، بر این امر مصمم است که؛ اولاً مجاهدین وارد هیچ عرصه حکومتی نشوند، ثانیاً اگر امروز با آنها تسویه حساب بشود بهتر است تا فردا. چرا؟ زیرا به باور این جریان، مجاهدین با به دست آوردن زمان، خواهند توانست با افراد بیشتری ارتباط برقرار کنند و هر چه زمان بگذرد تسویه حساب نهایی سنگین‌تر و پرهزینه‌تر خواهد شد. به نظر من چنین تفکری یکی از زمینه‌های جدی درگیری و یک روی سکه خشونت ۳۰ خرداد ۶۰ است. کارکرد چنین تفکری را در پشت بسیاری از تحریکات در گوشه و کنار، در حمله به مراکز سازمانی، در انتشار نشریه منافق، در حمله‌ها به میزهای فروش کتاب و نشریه، در سر و دست شکستن‌ها و تیراندازی در اجتماعات مختلف مجاهدین در شهرستان‌ها و بعد هم در تهران می‌توان ملاحظه کرد.

نشستی که اخیراً به همین مناسبت برپا شده است، به روشنی نشان می‌دهد که چه تفکری وجود داشت. اگر این اظهارات در سال ۱۳۶۰ گفته می‌شد، ممکن بود به واکنش‌های ناشی از ضربات مهلک وارده به نظام جمهوری اسلامی ایران از سازمان مجاهدین نسبت داد، اما این سخنان ۲۵ سال بعد از قضایای خرداد ۶۰ بیان می‌شود. روی دیگر سکه، زیاده‌خواهی رجوی و سازمان مجاهدین، ندیدن شرایط واقعی جامعه، ندیدن نسبی در مطلق و در یک کلام برخورد "ایدئولوژیک" بود، گرچه بر "تحلیل مشخص از شرایط مشخص" تأکید می‌شد، اما تحلیل مشخص و واقع‌بینانه‌ای از شرایط مشخص ابتدای انقلاب وجود نداشت. می‌توان گفت تحلیل‌ها، نوعی کپی‌برداری از مرحله اول انقلاب روسیه و گاه نیز کپی‌برداری کودکانه و قیاس مع‌الفارق با قیام ملی ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و تطبیق آنها به شرایط بعد از پیروزی انقلاب بود.

همان‌طور که در گفت‌وگوهای قبلی اشاره کردید، قصد مقصرتراشی به مفهوم به دادگاه‌کشاندن افراد نیست، اما در بررسی یک روند تاریخی، ناگزیر از بررسی نقش شخصیت‌ها و احزاب و گروه‌های سیاسی بوده تا زوایای پنهان یک حادثه تاریخی مورد بررسی قرار گیرد، جریانی که اثرات خودش را در جامعه ما به اشکال مختلف بر جای گذاشته است. در این صورت آنچه که درباره گروه‌ها و احزاب سیاسی در هر طرف قضیه گفته می‌شود، در عین حالی که به‌منظور مقصرتراشی نیست، ولی در واقع نوعی نورتاباندن به تاریخ گذشته و درس عبرتی از گذشته برای حال و آینده است.

در رابطه بانقش سازمان مجاهدین، همان‌طور که گفته شد، سازمان مجاهدین به خاطر شرکت نظری و پیشتازی عملی در امر مبارزه مسلحانه و انقلاب، خود را صاحب صلاحیت و در مواردی

صاحب انقلاب می دانست. از این نظر می توان گفت که تفکر مجاهدین با تفکر جریان مخالف آن، در آن مقطع، در اساس و بنیان همسو و هماهنگ عمل می کرد. یکی در حاکمیت و دیگری در اپوزیسیون، اما هر دو به نظرات مخالف و دگراندیش به یک میزان کم بها داده و یا اصلاً بها نمی دادند؛ یکی خود را پیشتاز انقلاب و دیگری خود را صاحب انقلاب می دانست. یکی در قدرت بود و دیگری در صدد کسب قدرت. اما هر دو خود را بر حق و صاحب و وارث تمامی حقیقت می دانستند و آن دیگری را بر باطل. تکلیف باطل هم در نظام مطلق گرایانه ایدئولوژیک از قبل روشن بود. یکی می خواست آن دیگری را به زباله دان تاریخ بفرستد و آن دیگری می خواست مخالف خود را به قعر جهنم و درک اسفل السافلین روانه کند، یعنی هر دو نگاهی ایدئولوژیک و مطلق گرایانه داشتند و در عرصه قدرت سیاسی تمامیت خواه بودند. راه وسط و یا راه های دیگر را هم قبول نداشتند. کلمه "سازش" هم برای هر دو به مفهوم "خیانت" و زیر پا گذاشتن اصول بود. یکی، طی دو سال و نیم کشته و زخمی داده و در حالی که در جذب اقشار فرودست کارگری و روستایی ناموفق بوده، توانسته در فضای نیمه باز سیاسی، از سطوح میانی، مرفه و نیمه مرفه و غیر سنتی جامعه نیروهایی را جذب کند. از همه مهم تر توانسته کمیت قابل توجهی از اقشار جوان جامعه نظیر دانش آموزان، دیپلمه ها و دانشجویان را جذب و سازمان دهی کند.

افزایش عده و غده، افزایش تیراژ نشریه مجاهد، همه اینها دست به دست هم می دهد تا مجاهدین هم در این تصور باطل غرق شوند که می توان در کوتاه مدت به تسویه حساب نهایی با حاکمیت و به پندار خودشان ارتجاع، پرداخت.

در طرف مقابل، تصور جریانی از حاکمیت این است که از حمایت توده های مردم برخوردار است و ساختار حکومتی و نهادها، در اختیارش هست. توده های مردم به اعتبار شخص آیت الله خمینی و مجموعه روحانیت، از نظام و حکومت پشتیبانی می کنند و حول آنها بسیج می شوند. اینها اپوزیسیون و بخصوص مجاهدین را بیش از آن که به عنوان یک نعمت و راهنما جهت کشف نابسامانی ها بدانند، به عنوان مزاحم و رقیب نگاه می کردند، مزاحمی که نباید به هیچ نهاد حکومتی وارد شود و هر چه زودتر از سر راه برداشته شود بهتر است و گرنه او آنها را از سر راه برخواهد داشت.

مجاهدین هم که یک دعوی تاریخی - ایدئولوژیک با جریانی به گفته خودشان موسوم به ارتجاع از درون زندان در سال ۱۳۵۴ به بعد به راه انداخته بودند، در سال های ۵۸-۱۳۵۷ از توان بالای درگیری برخوردار نبودند، اما از سال ۱۳۵۹ بنا به دلایلی از جمله گسترش تشکیلات و

اختلافات رجایی و حزب جمهوری اسلامی با بنی صدر (به اصطلاح شکاف و دعوا در رأس حکومت)، احساس کردند که قادرند به تسویه حساب نهایی با حاکمیت بپردازند. بنابراین در هر دوسوی قضیه یک نوع "این همانی" به وجود می‌آید.

۱۱ با توضیحاتی که شما درباره مجاهدین و نیروی حکومتی مقابل آنها می‌دهید علی‌الاصول ما باید از همان فردای پیروزی انقلاب شاهد درگیری‌های خصمانه دوطرف باشیم، حال آن‌که این ماجرا دو سال و چهار ماه بعد اتفاق افتاد.

برای پاسخ به پرسش شما، بی‌مناسبت نیست خاطره و تحلیلی را از آن ایام بازگو کنم. به محض پیروزی انقلاب در جمع‌های محدودی از تشکیلات در باره شرایط بعد از پیروزی انقلاب بحث می‌کردیم؛ یکی از موضوعات بعدها به نام "تیغ آیت‌الله خمینی" معروف شد. مفهوم اصطلاحی که به نام "تیغ یا شمشیر آیت‌الله خمینی" بعدها در سازمان مطرح شد و جا افتاد، این بود که ما (مجاهدین) و حاکمیت به دلیل ماهیت‌های متضادمان سرانجام روزی درگیر خواهیم شد. گفته می‌شد که تضاد ما با حاکمیت وجود دارد، ولی ما باید سعی کنیم تا آنجا که امکان دارد این تضاد را به مرحله متعارض (آنتاگونیستی) و یا آشتی‌ناپذیر نرسانیم. گرچه در ذات خود روزی این تضاد، آنتاگونیستی و قهرآمیز خواهد شد. در آن ایام عامل جدی مقابل خودمان را؛ ۱- تهدیدات خارجی بویژه تهدیدات امپریالیستی، ۲- شخص آیت‌الله خمینی می‌دانستیم. براین باور بودیم که آیت‌الله خمینی با ادغام رهبری دینی و رهبری سیاسی از سویی و مواضع ضد امپریالیستی (ضد غربی) از سوی دیگر، از حمایت و پشتیبانی میلیونی مردم به‌طور قاطع برخوردار است.

بر مبنای همین تحلیل است که مسعود رجوی در مصاحبه‌های خود خطاب به گروه اشرف دهقانی می‌گوید؛ با یک فتوای آیت‌الله خمینی میلیون‌ها نفر وارد صحنه می‌شوند و به کردستان آمده و با شما درگیر می‌شوند و این واقعیتی بود که همگی شاهد آن بودیم.

۱۲ آیامی‌دانید این نامه در چه تاریخی به اشرف دهقانی نوشته شد؟

تا آنجا که من می‌دانم این مطلب در مصاحبه‌های مسعود رجوی درباره گروه‌های سیاسی و مناسبات آنها با حاکمیت جدید آمده است. شبیه به همین مضمون در نشریه مجاهد شماره‌های ۹، ۱۰ و ۱۱ به تاریخ نیمه دوم آبان ۱۳۵۸ طی سلسله مقالاتی به نام "هشدار پیرامون چپ‌روی و چپ‌نمایی" نیز آمده، که در آنجایی خوانیم: "مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم امری چپ‌روانه و نامعقول بوده و قهر به‌طور کلی نتایجی جز آنچه ترورهای نوع فرکان به‌بار می‌آورد نخواهد داشت... نادرستی این مطلب که فقط جای عکس‌ها عوض شده را می‌توان به‌سادگی از محکومیت

ترورهای نوع فرقان به وسیله عموم نیروهای سیاسی و انقلابی دریافت...."

و یاد در جای دیگر در همین مقالات می خوانیم: "مطلق کردن تضاد با سیستم حاکم، چنان که گویی اوضاع مطلقاً هیچ تغییری نکرده و فقط جای عکس ها عوض شده نه تنها بیانگر یک تجزیه و تحلیل اشتباه، بلکه حاکی از رهنمودهای بس خطرناکی است که سلطه مجدد امپریالیسم را عملاً بسیار هموارتر خواهد نمود..." و سرانجام "تهاجم و اسلحه کشیدن به روی سیستم کنونی جز به سود امپریالیسم نخواهد بود..."

براساس این تحلیل ها، از جمله مسائلی که در جلساتی که در ستاد مستقر در بنیاد پهلوی سابق بحث می کردیم - و حتی برای رده های پایین تر هم مطرح شد - این بود که باید کاری کنیم که "تیغ یا شمشیر آیت الله خمینی" دیرتر فرود بیاید، یعنی ما در تحلیل های درونی خودمان نقش ویژه ای برای آیت الله خمینی قائل بودیم. به طوری که ایشان به خاطر مصالح کلی نظام، موازنه ای بین جناح های مختلف برقرار می کند. حال آن که جناح ها فقط مصالح خودشان را می بینند. تلاش برای ملاقات با آیت الله خمینی به منظور این بود، تا آنجا که می شود این شمشیر دیرتر بر ما فرود بیاید. این تحلیل دو پایه عمده داشت؛ یکی این که مجاهدین بر این باور بودند که این شمشیر به هر حال روزی فرود خواهد آمد، بنابراین در عین حال که نباید آن را تسریع کرد، باید برای فرود آمدن آن در آن روز موعود، آماده باشیم. همچنین می توان فرود آمدن شمشیر را به تأخیر انداخت، حتی گاه گفته می شد که می توان با تقویت ویژگی ضد غربی و ضد امریکایی (مسامحتاً ضد امپریالیستی) آیت الله خمینی مانع فرود آمدن شمشیر شد و ایشان را در سوی انقلابیون داشت. تمام تلاش مجاهدین، آن زمان برای به تأخیر انداختن این درگیری و همزمان گسترش پایگاه های اجتماعی، سیاسی و... خودشان بود. این تحلیلی بود که در ابتدای انقلاب صورت گرفت و از درون این تحلیل به روشنی مشاهده می شود که مجاهدین خواستار درگیری مسلحانه نبودند. تلاش آنها عقب انداختن برخورد بود. اگر از نگاه مجاهدین فرود آمدن شمشیر آیت الله خمینی را مترادف با شروع مبارزه مسلحانه و درگیری های خشونت آمیز تلقی کنیم، خواهیم دید که مجاهدین به دلایل منافع تشکیلاتی، خواستار هر چه بیشتر عقب افتادن درگیری های خشونت آمیز در جامعه بودند. به همین دلیل بود که مجاهدین در ماجراهای گوناگون در آن ایام - از جمله ماجراهای کردستان و گنبد و جریان اشرف دهقانی - سعی می کنند بدون نام بردن از عنوان شمشیر آیت الله خمینی، این تحلیل را به آنها ارائه دهند. این مسئله مربوط به سال های ۱۳۵۸-۱۳۵۷ و آغاز ۱۳۵۹ است. در سال ۱۳۵۹ جریان های مختلف در هر دو سو که سعی داشتند بین دو طرف، تعامل و تحمل سیاسی جایگزین خشونت شود یا از صحنه خارج شده بودند (همچون آیت الله طالقانی) و یا کارایی

چندانی نداشتند (مانند مهندس بازرگان، دکتر یدالله سبحانی و مهندس عزت‌الله سبحانی، لاهوتی و گلزاده غفوری).

در این میان جلسات بحث‌های ایدئولوژیک مسعود رجوی با عنوان "تبیین جهان - قواعد و مفهوم تکامل" در دانشگاه صنعتی شریف با استقبال بسیار نیروهای جوان روبه‌رو شد. هر هفته چندین هزار نفر در این جلسات شرکت می‌کردند (آذر، دی و بهمن ۵۸). علاوه بر آن نوارهای ویدئویی و صوتی و بلافاصله نسخه‌های چاپی این سخنرانی‌ها به کمک شبکه تشکیلاتی در سطحی بسیار وسیع در سراسر ایران پخش می‌شد.

مسعود رجوی در اولین نشست افتتاحیه بحث تبیین جهان می‌گوید حرف‌ها و مطالبی را به مجاهدین نسبت می‌دهند که تمام و یا بخشی از آن متعلق به مجاهدین نبوده و نیست. "این حرف‌ها به آنجا رسیده که ما گفتند شهادتین بگوئید و گفتیم! (اشاره به ادای شهادتین قبل از دیدار با آیت‌الله خمینی است) ولی از پیش برای ما روشن بود که دردی را دوا نخواهد کرد، چرا که ضدیت برخی افراد و نیروها با "مجاهدین" به خاطر تنها چیزی که نیست اسلام است، بلکه مسئله دیگری است. مسئله منافع و قدرت می‌باشد." (تاکید از متن منتشره توسط انتشارات مجاهدین است) رجوی می‌گوید: "می‌خواهیم در یک جو آرام و بالنسبه همگن تر حرف‌هایمان را ارائه کنیم تا بعد نوبت بحث و فحوص و نظردادن و قضاوت و نقادی برسد."

بررسی نقاط قوت و ضعف آن بحث‌ها موضوع این نوشته نیست و رساله‌ای مطول را طلب می‌کند، اما جهت اطلاع خوانندگانی که آن ایام را به خاطر نمی‌آورند خاطر نشان کنم که؛ در آن سخنرانی‌ها تلاش می‌شد به زبان علمی (که برای جوانان جذابیت فوق‌العاده دارد) دیدگاه‌های ایدئولوژیکی مجاهدین بیان شود. کاری که البته اگر امروز به آنها نگاه کنیم، خواهیم دید علاوه بر سطح نازل و گاه متناقض ساختاری بحث یعنی تلفیق علم و شبه علم با سیاست و فلسفه و این همه با روان‌شناسی و مقولات جامعه‌شناسی و از هر کدام خوشه‌ای ناقص چیدن؛ یعنی همزمان از شاخه علم به شاخه فلسفه پریدن و از شاخه بحث علمی تکامل انواع، به موضوع پیچیده و بحث‌برانگیز تکامل اجتماعی نقب‌زدن و از درون آن به روان‌شناسی هم سرک کشیدن، همه به منظور نتیجه‌گیری‌های کاربردی از دین است.

به دیگر سخن، گرچه مراجع علمی بحث، حتی برای زمان خود کهنه و در نتیجه سطح علمی بحث نازل بود، اما در فضای سال‌های بعد از ضربه ۱۳۵۴ و سلطه جریان مارکسیستی بر سازمان مجاهدین و در فضای روشنفکری و دانشگاهی که غالباً متأثر از چپ و مارکسیسم است حرف‌های مجاهدین که هم رنگ و لعاب علمی و فلسفی دارد و هم از موضع دین و دین‌باوری

و در تقابل با ماتریالیزم است؛ در میان نیروهای جوان و تحصیلکرده مذهبی با استقبال زیاد رو به رو شد.

جامعه‌ای با نیروهای اجتماعی آزاد شده ناشی از انفجار انقلاب؛ جامعه‌ای با خصلت‌های تاریخی جمع‌گرایی شرقی (کلکتویستی)، در فضای انقلاب و نبرد اعتقادات و ایدئولوژی‌ها؛ جامعه‌ای جوان با چنان شیفتگی نسبت به ایدئولوژی که در آن شعار معروف دوران روشنائی؛ یعنی "من فکر می‌کنم پس هستم"، عملاً به "من ایدئولوژی دارم پس هستم"، "من سازمان دارم پس هستم" و سرانجام "من رهبر دارم پس هستم" تبدیل می‌شود.


بحث‌های "تبیین جهان" در فضای شیفتگی و فریفتگی ایدئولوژیک، با وجود گفته و قرار اولیه خود رجوی هیچ‌گاه با محک بحث و نقد و نظر سنجیده نشد؛ نه از جانب مجاهدین و نه از جانب مقابل. اما مجاهدین با این بحث‌ها در ارائه نوعی "ایدئولوژی اسلامی" و با به تعبیری دیگر نوعی "اسلام ایدئولوژیک" تا اندازه زیادی موفق شدند.

بحث‌های تبیین جهان مسعود رجوی در عین حال خصلتی دوگانه داشت:

۱- رجوی را علاوه بر رهبری سیاسی در جایگاه رهبری عقیدتی سازمان نشانند، بر شیفتگی و فریفتگی هواداران و اعضا نسبت به او افزود، باعث تقویت کیش شخصیتی که از قبل هم وجود داشت، شد.

۲- صبغه ضد ماتریالیستی بحث در ابتدا باعث خشنودی شماری از روحانیون شد، اما پس از چندی حساسیت‌ها نسبت به آن برانگیخته می‌شود (بخصوص نسبت به نظریه تکامل و تکامل اجتماعی که پایه و مبنای بحث را تشکیل می‌داد) و جلوی برگزاری آن گرفته می‌شود.

استقبال پرشور از بحث‌های تبیین همراه دیگر مولفه‌های رشد باعث می‌شود که رهبری سازمان مجاهدین در جمع‌بندی‌های خودش به این نتیجه غلط برسد که گویا وارد مرحله توده‌ای شدن شده است، یعنی داشتن پایگاه‌های گسترده اجتماعی که باعث خواهد شد شمشیر آیت‌الله خمینی یا فرود نیاید. بنا به دلیلی که آیت‌الله خمینی هم دیگر آن پایگاه گسترده‌اش کم شده است - یا اگر فرود بیاید، برندگی و کارایی سابق را نداشته باشد، بنابراین می‌بینیم که مجاهدین به دامی که تا چندی پیش، نسبت به آن به دیگران هشدار می‌دادند فرو می‌افتند. بدین ترتیب است که مجاهدین به تدریج از دیدگاه سال‌های ۵۸-۱۳۵۷ خود فاصله می‌گیرند.

 نقش نیروهای هوادار و نیز بدنه تشکیلات و به اصطلاح توده‌های سازمانی در این تغییر موضع را چگونه ارزیابی می‌کنید؟

یکی از نقاط ضعف بزرگ تشکیلات مجاهدین و کلاً هر تشکیلات و حزبی که از روابط

دموکراتیک درونی بی‌بهره باشد، این است که رهبری در فضای محصور دادوستد تشکیلاتی و به اصطلاح در حصار نیروهای خودی و همیشه تأییدکننده قرار می‌گیرد. از این روست که تنها پژواک صدای خود را می‌شنود. پژواکی که طنین آن روز به روز بیشتر و بیشتر می‌شد. این البته بیماری تمامی سیستم‌های بسته (اعم از حاکم و غیرحاکم) است.

در پاسخ به پرسش شما درباره فشار از پایین توسط نیروهای هوادار و به اصطلاح توده‌های سازمانی، تصریح کنم که در سازمان مجاهدین هیچ‌گاه و تا هم‌اکنون، چیزی به نام فشار از پایین وجود نداشته و ندارد، این هم از دیگر نقطه‌ضعف‌های سیستم‌های بسته است.

فشار از پایین در درون سازمان‌ها، احزاب و حتی حکومت‌ها و رژیم‌هایی مطرح است که دارای حداقل شرایط و مناسبات دموکراتیک در درون خودشان باشند و به نقش و تأثیرگذاری نیروهای بدنه و کادرها و توده‌های سازمانی بها بدهند. شرایط دموکراتیک به معنای دقیق کلمه در سازمان مجاهدین حداقل در دوران رهبری مسعود رجوی که شخصاً شاهد آن بودم، وجود نداشت. اظهار این مطلب که مرکزیت، زیر فشار بدنه سازمانی است توسط آقای رجوی در ملاقات‌های گوناگونش با سران حاکمیت آن زمان، تلاش برای بازی و تلاش دیپلماتیک بود، ولی در واقعیت امر، چنین چیزی وجود نداشت، البته اطاعت تشکیلاتی همراه با شیفتگی و دقیق‌تر از آن، فریفتگی افراد، بویژه افراد تازه پیوسته به تمامیت سازمان و کادر رهبری و بالاخص شخص مسعود رجوی وجود داشت. آنها چنان شیفتگی و فریفتگی نسبت به شخصیت او پیدا می‌کردند که از اساس امکان فشار از پایین به بالا به وجود نمی‌آمد. سازمان و بویژه شخص رجوی نیز خواستار چنین روابط و مناسباتی بود.

رجوی می‌خواست، رابطه‌کاریزمایی که آیت‌الله خمینی با توده‌های هوادار خودش در روند انقلاب و بعد از پیروزی پیدا کرده بود را (گرچه در شکل مینیاتوری آن) با توده‌های هوادار خودش داشته باشد. او این نوع رابطه را مثبت می‌دید و بعدها در خارج از کشور بارها بر آن تأکید کرد. او بارها و به‌طور علنی وجود چنان رابطه‌ای را نقطه‌قوت جمهوری اسلامی و فقدان آن را برای خود و سازمان یک نقطه‌ضعف دانست. به نظر من این نوع کاریزما و شیفتگی پایین به بالای ناشی از آن نه تنها قوت نیست، بلکه در بطن خود نقطه‌ضعفی جدی است. توضیح این که چنین رابطه‌ای گرچه می‌تواند در مقطعی قدرت بسیج‌کننده‌ای داشته باشد ولی در مقاطعی دیگر می‌تواند فریب‌دهنده باشد و حتی رهبران فرهیخته را هم فریب دهد؛ آن‌گونه که حمایت میلیونی توده‌ها، رهبر را از دیدن واقعیت‌های ملموس روز و زمینی محروم سازد.

به‌هر حال کپی‌برداری و مقایسه مینیاتوری‌های که در سازمان میان نقش رجوی در مقایسه با

آیت‌الله خمینی صورت گرفت (تلفیق رهبری سیاسی و رهبری عقیدتی) زمینه‌ساز اولین خطای استراتژیک و مهلک رجوی شد: مبارزه مسلحانه.

اشتباهی استراتژیک و کشنده که دومینووار و گاه به ناگزیر اشتباهات مهلک و استراتژیک دیگری؛ همچون انقلاب ایدئولوژیک؛ رفتن به عراق و همدستی با صدام و سرانجام عملیات موسوم به فروغ جاویدان از دل آن بیرون آمد.

روابط تشکیلاتی مجاهدین که حداقل در حد نظر و تئوری بر اساس مرکزیت - دموکراتیک بود، از سال ۶۴ - ۱۳۶۳ و در اجرای موسوم به انقلاب ایدئولوژیک (به‌عنوان دومین اشتباه استراتژیک) به سلسله مراتب مرید و مرادی تبدیل شد تا خواسته‌دیرینه آقای رجوی جامه عمل بپوشد و به گمان او نقطه ضعف سازمان به قوت بدل گردد.

گفتید تحلیل شمشیر آیت‌الله خمینی بر دوپایه استوار بود، ممکن است پایه دوم آن را توضیح

دهید؟

بخش دوم تحلیل "شمشیر آیت‌الله خمینی" این بود که اگر روزی این شمشیر فرود آید، زمان درگیری ما با "ارتجاع" یعنی حکومت جمهوری اسلامی بین ۳ تا ۶ ماه خواهد بود، آن‌گاه جمهوری اسلامی سقوط خواهد کرد. در تحلیل‌های درون سازمان تصریح می‌شد که درگیری مسلحانه با حکومت جمهوری اسلامی، بین ۳ تا ۶ ماه خواهد بود و در پایان این مدت، سازمان مجاهدین، حکومت را در دست خواهد داشت. این هم رویای شیرینی بود که هر هوادار، عضو و کادرو هر عضو رهبری را وسوسه می‌کرد و باعث شد که بسیاری از واقعیات را نبیند و ناخواسته و شیفته‌وار به پای درگیری برود و به دامی بیفتد که جریانی آگاهانه برای او فراهم کرده است.

درباره روزهای میان ۲۰ تا ۳۰ خرداد ۶۰ و صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی سازمان پیشتر

توضیح دهید؟

به نظر می‌رسد رهبری مجاهدین در روزهای خرداد و بخصوص در روزهایی که بنی صدر ابتدا از فرماندهی کل قوا (در ۲۰ خرداد ۶۰) و بعدها هم با طرح لایحه عدم صلاحیت سیاسی در مجلس از ریاست جمهوری (۲۵ خرداد تا اول تیر) حذف می‌شود، حالت گیجی داشته و تلوتلوخوران حرکت می‌کند؛ تا آنجایی که من در جریان بودم و تاکنون هم خلاف آن ثابت نشده است، در طی این ماه، هیچ جمع‌بندی روشن، مشخص، صریح و دقیقی نسبت به مراحل استراتژی و کارهایی که سازمان می‌خواهد انجام دهد وجود نداشت. به همین دلیل در سطوح مختلف سازمانی اقداماتی صورت می‌گیرد گاه متضاد و متناقض با حرکات بخش دیگر. اگر سازمان، برنامه‌ای مشخص برای درگیری و مبارزه مسلحانه با حکومت داشت، به هر حال در

سطوح مدیریتی این سازمان، در بدنه و کادرهای آن آمادگی‌هایی باید صورت می‌گرفت، در حالی که چنین حالتی وجود نداشت. صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵، در مورد تهاجم به منزل پدری مهدی ابریشمچی یکی از نمونه‌های بی‌تجربگی و ندانم‌کاری مطلق سیاسی این سازمان است.

تا آنجا که به خاطر دارم، سازمان مجاهدین در دوران مبارزه مسلحانه با حکومت شاه علاوه بر اعلامیه‌های سیاسی و دیگر انتشارات، به مناسبت عملیات نظامی، ۲۰ اطلاعیه سیاسی - نظامی صادر کرده بود. این تعداد البته تا زمانی بود که ماجرای تغییر ایدئولوژی در سال ۱۳۵۴ پیش نیامده بود. اطلاعیه‌های شماره ۲۱ و ۲۲ و... قبل از انقلاب مربوط به زمانی است که سازمان رهبری آن تغییر ایدئولوژی داده است.

مجاهدین خلق به رهبری رجوی و خیابانی در فردای پیروزی انقلاب برای این که ارتباط خود را با جریان مجاهدین اولیه و بنیانگذار یعنی حنیف نژاد، بدیع‌زادگان و محسن و آخرین بازماندگان آنها صمدیه‌لباف و شریف‌واقفی نشان بدهد، در تاریخ ۱۳۵۷/۱۲/۲۷، اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۱ را صادر می‌کند با عنوان "فشرده گزارش فعالیت‌های سازمان از اواخر ۱۳۵۳ تا کنون"، اطلاعیه‌های سیاسی - نظامی بعدی در بعد از انقلاب از این قرار است:

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۲: به تاریخ ۲۶/فروردین/۱۳۵۸ بعد از اجرای دستگیری فرزندان آیت‌الله طالقانی، با مضمون "تحت فرماندهی قراردادن نیروهای خود تحت فرماندهی آقای طالقانی، به منظور جلوگیری از هرج‌ومرج و درگیری‌های ناخواسته با کمیته و سپاه."
اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۳: به تاریخ ۲/آذر/۱۳۵۸ با عنوان "آماده‌باش همه واحدهای انقلابی و ضرورت بسیج تمام خلق علیه تهدیدات و تجاوزات امپریالیستی به مناسبت فرمان تأسیس بسیج ۲۰ میلیونی توسط آیت‌الله خمینی."

اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۴: به تاریخ ۷/اردیبهشت/۱۳۵۹، در پی حمله هواپیماها و هلی‌کوپترهای نظامی امریکا در ماجرای طبس، با این مضمون که "ضمن دعوت به وحدت عمل ضدامپریالیستی، کلیه تیم‌های نظامی و میلشیشای خود در سراسر کشور را به تبعیت از برادران پاسدار موظف می‌سازد."

همان‌طور که ملاحظه می‌کنید، اطلاعیه‌های سیاسی - نظامی به مناسبت‌های ویژه و بسیار مهم و به تعداد اندک صادر می‌شد، اما موضوع اطلاعیه سیاسی - نظامی شماره ۲۵ به تاریخ ۲۸ خرداد ۶۰، نه تهاجم امریکا، بلکه حمله و یامراجعه گروهی از پاسداران و مأموران دادستانی انقلاب (تحت امر لاجوردی) به خانه پدری مهدی ابریشمچی به منظور دستگیری کادر رهبری

سازمان است. ملاحظه می‌کنید سازمانی با آن سوابق و ادعاها، در فضای ملت‌پس روزهای پایانی خرداد ۶۰، روزهایی که روزنامه‌ها در محاق توقیف هستند، رادیو و تلویزیون در اختیار مجاهدین نیست و منابر و مساجد در اختیار حاکمیت است، ارتباطات و حضور اجتماعی بسیار اندک است، توده‌های میلیونی از حاکمیت دفاع می‌کنند. در مورد حمله ناموفق گروهی از پاسداران به خانه پدری مهدی ابریشمچی اطلاعیه سیاسی - نظامی (!!!) صادر می‌کند، در حالی در آن ماجرا هیچ فردی - چه رسد به افراد سازمان، آن هم عضو کمیته مرکزی - دستگیر نشده است. اطلاعیه‌ای که به خاطر بزرگ‌نمایی‌های پیشین مجاهدین و نیز تهدیدات قبلی‌شان به‌سادگی به آغاز مبارزه مسلحانه، تعبیر می‌شود.

اما واقعیت این بود که سازمان با این اطلاعیه می‌خواست به حکومت اعلام کند که خط قرمز ما کجاست، در واقع یک نوع تهدید به‌منظور پیشگیری بود. بهتر است بگوییم یک نوع کشیدن اسلحه خالی برای ترساندن طرف مقابل بود. گرچه در بند بند آن اطلاعیه ضعف، بی‌تجربگی و ندانم‌کاری مفروض سیاسی آن هم در آن روزهای سرنوشت‌ساز و پرتلهاب دیده می‌شد. این در حالی است که در سوی دیگر، ما در حال طی کردن روند دیگری بودیم.

سال‌ها بعد، از زبان مسعود رجوی به‌عنوان مسئول اول، سخنگو و بعد هم رهبر مجاهدین تحلیل‌ها و توجیه‌های متعدد و گاه متضادی نسبت به ۳۰ خرداد ۶۰ شنیده شد. او گاه ۳۰ خرداد را آزمایش آخرین تجربه مسالمت‌آمیز به‌منظور اتمام حجت سیاسی و تاریخی می‌داند. گاه آن را تنها یک مبدأ و یک نقطه آغاز می‌داند گاه "سرآغاز انقلاب نوین و دموکراتیک ایران" می‌داند، گاه نبرد تشیع انقلابی در راستای ظهور امام زمان می‌داند، گاه نیز "حرکتی عاشوراگونه" می‌نامد که براساس آن آمادگی آن را داشت تا با تمام هستی خود برای دفاع از اسلام و انقلاب حتی موجودیت فیزیکی و تشکیلاتی سازمان نیز از بین برود و در همان جا می‌گوید "اگر از مقاومت مسلحانه سر باز می‌زدیم... اکنون حتی موجودیت فیزیکی سازمان نیز - مضافاً بر بی‌اعتباری اجتماعی - اساساً از بین رفته بود." (پیام رجوی به مناسبت اولین سالگرد ۳۰ خرداد)

و سرانجام در مصاحبه دیگری در همان زمان می‌گوید "کنار زدن بنی‌صدر اعلام جنگ ارتجاع با انقلاب و بویژه با مجاهدین بود... پس وقتی دشمن اعلام جنگ می‌دهد، بازنده خواهید بود، اگر حتی یک لحظه نیز سلاحتان را دیرتر از او بیرون بکشید؛ چراکه در این صورت جز دفاع محض کاری از پیش نخواهید برد. آری این قانون جنگ است و در جنگ... دفاع محض یعنی شکست محض" (مصاحبه شماره ۵ رجوی در سال ۶۰)

رجوی انواع توجیه و تحلیل‌های متضاد را مطرح می‌کند تا مشکل و علت اصلی را نگوید و

آن همانا ناتوانی، نداشتن خط‌مشی روشن و مشخص، ارزیابی نادرست از توان تاریخی و اجتماعی حاکمیت نوپای بعد از انقلاب، ارزیابی نادرست از نقش روحانیت و بویژه شخصیت و کاراکتر آیت‌الله خمینی و در نتیجه ارزیابی نادرست از نیروی خود و نیروی مقابل بر مبنای از تحلیل ایدئولوژیک و گرایش‌های تمامیت‌خواهانه، در درون سازمانی با مناسبات غیر دموکراتیک است. سازمانی که نه رهبری آن و نه کادرها و اعضای آن با بحث و فحص و نقد و نظر خو نگرفته، این همه را گرایش‌های لیبرالی و غیر تشکیلاتی و گاه ضد تشکیلاتی می‌دانند. نتیجه هم مشخص است، گیجی، ندانم‌کاری، تصمیمات عکس‌العملی و واکنشی لحظه‌ای، همچون صدور اطلاعیه سیاسی - نظامی.

برای نشان دادن و تأیید آنچه گفته شد، کافی است به وضعیت بخش تبلیغات و نشریه مجاهد در آن ایام توجه کنیم. لازم است که گفته شود نشریه مجاهد به عنوان ارگان راهبردی سازمان هم‌زمان چندین نقش را ایفا می‌کرد. در حقیقت از طریق نوشتن مقالات، نقش تبلیغی و آموزشی را بازی می‌کرد.

بر اساس شبکه توزیع نشریه، مناسبات تشکیلاتی سازمان در تهران و شهرستان‌ها شکل می‌گرفت، یعنی توزیع نشریه به مضمون کار تشکیلاتی تبدیل می‌شد. نشریه، نقش عضوگیری را بازی می‌کرد، هواداران تازه‌وارد در توزیع نشریه و ترافیک اجتماعی یاد می‌گیرند که چگونه با نیروهای گوناگون سیاسی و اجتماعی اعم از موافق و مخالف برخورد کنند. بدین ترتیب این شبکه‌ها در روستاها، شهرستان‌ها و در تهران شکل گرفتند. به دلیل چنین نقش ویژه‌ای است که مسئولان نشریه مجاهد و به‌طور خاص مسئول اصلی نشریه، همیشه از دفتر سیاسی سازمان مجاهدین، آن هم از شاخص‌ترین‌ها بودند. برای نمونه مهدی ابریشمی‌چی که توان کمتری داشت، هیچ‌گاه در نشریه مجاهد مسئولیت نداشت. سه عضو برجسته رهبری سازمان - مسعود رجوی، خیابانی و زرکش - به تناوب و گاه به اشتراک مسئولیت نشریه را به عهده داشتند. کادرهای نشریه نیز باید دارای چنان توانایی‌هایی باشند که ضمن اشراف کامل به خطوط سیاسی و استراتژیک سازمان بتوانند شرایط سیاسی روز جامعه و اوضاع بین‌المللی را تجزیه و تحلیل کرده و بر اساس آن مطلب بنویسند.

در گفت‌وگوی پیشین، ماجرای برخوردم را با حسن مهرابی و در بین جمعی که علی زرکش هم حضور داشت توضیح دادم. در آن روز درباره تظاهرات جبهه‌ملی در ۲۵ خرداد به این جمع‌بندی رسیدیم که ما نباید به دامی که می‌خواست نیروهای ما را به صحنه درگیری بکشاند وارد بشویم، این در تأیید همان نامه‌ای است که مسعود رجوی به اشرف دهقانی نوشت. اما

پنج‌روز بعد در ۳۰ خرداد ۶۰ سازمان مجاهدین درگیر تظاهراتی می‌شود که به گفته مسعود رجوی روز تاریخی اتمام حجت است. در ۳۰ خرداد تظاهرات مجاهدین شکل می‌گیرد، اما از عصر همان روز اعدام‌ها در زندان اوین آغاز می‌شود، یعنی سازمان مجاهدین و جمهوری اسلامی به رویارویی مسلحانه رسیده‌اند، یعنی به گفته رجوی از فردای ۳۰ خرداد مبارزه سیاسی به پایان رسیده و مبارزه مسلحانه آغاز شده است. اما در نشریه مجاهد با توصیفاتى که هم‌اکنون درباره اعضا و گردانندگان آن دادم، وضع به گونه دیگری است. کادرهای برجسته و شناخته‌شده سازمان مجاهدین و گاه کادر مرکزی و دفتر سیاسی در حال تهیه نشریه مجاهد شماره ۱۲۷ هستند. این شماره از جهت تاریخ آن دارای اهمیت است. "سه‌شنبه ۲ تیرماه ۱۳۶۰". در این شماره با تیتراژ درشت نوشته شده بود، "راهپیمایی بیش از ۵۰۰ هزار نفر از مردم قهرمان تهران در اعتراض به کودتای ضد مردمی مرتجعین...". این مقاله که از قضا به قلم اینجانب است، گزارشی است از راهپیمایی ۳۰ خرداد ۶۰. در آن ایام دفتر نشریه مجاهد تحت پوشش یک عکاسخانه (عکاسی بهروز) در زیر پل سیدخندان بود. گزارش‌هایی از بخش اجتماعی که برگزارکننده تظاهرات بود به دست من رسید و مقاله توسط من تنظیم و نوشته شد. این در وضعیتی است که در تحلیل‌های بعدی سازمان می‌خوانیم که بعد از ۳۰ خرداد ما با یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح روبه‌رو هستیم که با آن جز با اسلحه نمی‌توان حرف زد. پس اگر این رژیم از امروز به فردا ضد خلقی شده، در یک رژیم ضد خلقی تا بن دندان مسلح و آماده سرکوب و کشتار، در آوردن نشریه سیاسی چه معنا می‌دهد؟ این تناقضی است که تاکنون سازمان مجاهدین به آن پاسخی نداده است. تازه تنها همین مطلب نیست، ما نشریه را نوشتیم، صفحات گوناگون آن را صفحه‌بندی کردیم و آماده چاپ شد. اما کدام چاپخانه آنرا چاپ می‌کند و کدام شبکه توزیع آن را پخش و کدام نیروی اجتماعی آماده ریسک خریدن و یا دریافت چنین نشریه‌ای است؟

جالب این است که این خط مشی اگر برای یک نوبت و یک شماره بود، شاید می‌شد آن را به حساب سهل‌انگاری مسئولان نشریه گذاشت، اما ما به شماره ۱۲۸ هم پرداختیم، پنج‌شنبه ۴ تیر ۱۳۶۰. ۴ تیر ماه روزی است که بخش دیگر سازمان مجاهدین در تدارک عملیات ۷ تیر (انفجار دفتر مرکزی حزب جمهوری اسلامی) است. در اینجا خطوط متضاد و متعارض در درون سازمان را به روشنی می‌توان دید. از سویی در ۲۸ خرداد اطلاعیه سیاسی - نظامی منتشر می‌شود و حمله به خانه پدری مهدی ابریشمچی را خط قرمز خودش اعلام می‌کند؛ بدین معنی که اگر کسی متعرض ما بشود، ما در مقابل او مقاومت خواهیم کرد. از محتوای اطلاعیه بر می‌آید که ما درگیر نخواهیم شد ولی اگر کسی بخواهد متعرض ما شود با او برخورد خواهیم کرد.

همزمان با ۳۰ خرداد راهپیمایی معروف خود را راه می‌اندازد و باز همزمان در بخش دیگر سازمان در دوم و چهارم تیرماه ارگان راهبردی سازمان مجاهدین هنوز در خط سیاسی کاری و انتشار نشریه است.

نمونه دیگر - چنانچه به یاد دارم - اجتماع بیش از ۹۰ نفر از نیروهای سازمان (بخش محلات) در حوالی تهران پارس است که همه نیز دستگیر و روانه اوین می‌شوند. چنین اجتماع بزرگی و دهها نمونه نظیر آن در تهران و شهرستانها به روشنی نشان می‌دهد که بخش‌های اجتماعی سازمان نیز آماده شرایط مبارزه مسلحانه و مخفی نبوده‌اند. گویی بخش‌های گوناگون هرکدام کار خودشان را می‌کنند و با هم، همسو نیستند. گوشه‌ای از این سازمان در تدارک عملیات هفتم‌تیر است و بخشی دیگر در تدارک نشست سیاسی در محلات تهران و بخش راهبردی سازمان نیز نشریه مجاهد را همانند روند سابق درمی‌آورد.

اینجاست که به روشنی می‌بینیم رهبری مجاهدین علیرغم ادعاهای دهن پرکن خود، دایر بر داشتن ایدئولوژی توحیدی، درایت سیاسی، انضباط و تشکیلات آهنین و دیگر دعوی، در آن ایام بخصوص در اواخر خرداد بیش از حد گنج است. اطلاعیه منتشر می‌کند و از آیت‌الله خمینی می‌خواهد که با او ملاقات کند. آیت‌الله خمینی پاسخ می‌دهد که شما اسلحه‌هایتان را تحویل بدهید، من به دیدن شما می‌آیم. مجاهدین گرچه هنوز اسلحه‌هایشان را در نیآورده و اقدام مسلحانه نکرده‌اند، اما وقتی پاسخ آیت‌الله خمینی را دریافت می‌کنند، دچار گیجی می‌شوند و نمی‌توانند امری را که سال‌ها به آن عادت کرده‌اند - یعنی مبارزه مسلحانه و این‌که ما پیش‌تاز هستیم - را با شرایط جدید تطبیق دهند. با پیوند عاطفی‌ای که مجاهدین با سلاح دارند، تحویل دادن سلاح از نظر آنها تحویل دادن شرف و وجدان است. حال آن‌که سال‌ها پیش از آن بنیانگذار مجاهدین مرحوم حنیف‌نژاد بر نقش سلاح به‌عنوان عامل درجه دو در مقابل نقش انسان تاکید کرد و این جمله او ورد زبان همه بود که: "سلاح وسیله است. قبل از این‌که دست‌ها را مسلح کنید اندیشه‌ها را مسلح کنید." یعنی سلاح در گذشته سازمان وسیله متحقق شدن امری بود اما رفته‌رفته چنان جاذبه‌وارزشی بر آن بار شد که اگر سازمان در مقطعی بپذیرد سلاح‌هایش را تحویل بدهد، تن به تسلیمی خفت بار داده است، امری که با واقعیت تطبیق نداشت.

رهبری مجاهدین که خود، سازمان و خیل عظیم هواداران را به لبه پرتگاه سیاسی کشانده، ازسویی فاقد تجربه، سلامت نفس و دوراندیشی سیاسی و تاریخی مرحوم بازگان است و از سوی دیگر فاقد قاطعیت سیاسی از نوع آیت‌الله خمینی است که در ۲۷ تیرماه ۱۳۶۷ قطعنامه ۵۹۸ را پذیرفت. نتیجه، افتادن در دام رقیب و تسلیم شدن به روند خودبه‌خودی قضایاست.

رهبری مجاهدین ناتوان از انجام مانورهای پیچیده و گاه دردناک نتوانست در مقابل آن بخش از حاکمیت که می‌خواست درگیری‌ها را به خشونت بکشاند موضع صحیحی اتخاذ کند. بر ضربان خشونت و خشونت متقابل افزود و باعث شد برای مدتی طولانی افراطی‌ترین جریان‌ها نقش کلیدی پیدا کنند و صداهای طرفدار اعتدال و مدارا محو و کمزنگ شود. فاجعه‌بارتر آن‌که در هفتم تیر و بعد از آن عمده‌تأثیر و هابی مورد هدف قرار گرفتند که حضورشان حداقل مانع تشدید خشونت بود.

پیش‌زمینه می‌توانید نیروهایی را که مانع درگیری بودند نام ببرید؟

نمونه برجسته‌ای را که می‌توان نام برد آیت‌الله بهشتی است، که سازمان طی دوران معروف به فاز سیاسی سعی کرد از ایشان چهره نامطلوب و مخوفی بسازد. حال آن‌که بعدها در خاطرات افرادی که سازمان کمتر با آنها درگیر می‌شد و از قضا بیشتر نقش‌آفرین بودند، می‌خوانیم که در جریان ملاقات‌های رجوی و خیابانی با آیت‌الله بهشتی در جلسات شورای انقلاب، چندین بار از ایشان خواسته بودند تا اجازه دهد آنها را هنگام خروج از شورای انقلاب دستگیر و به‌قول معروف سر فتنه را بکوبند، اما ایشان همیشه مخالفت کرده است. وقتی تاریخ آن ایام را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که آقای بهشتی در موقعیت رئیس دیوان عالی کشور حتی در مناظره‌های رادیویی و تلویزیونی حاضر می‌شد. بعدها نیز به‌اصطلاح مناظره‌هایی در زندان اوین میان زندانیان و زندانبانان انجام شد. مقایسه این مناظره‌ها، مقایسه دو تفکری است که در مقاطع گوناگون نقش تعیین‌کننده در حاکمیت جمهوری اسلامی داشتند.

نمونه دیگر آیت‌الله مهدوی‌کنی است. ایشان نیز چه در دوران قبل از ۳۰ خرداد و چه بعد از آن بر برخورد ملایم و ارشادی و مشارکت‌دادن مجاهدین در امور تأکید می‌کرد، این موضوع حتی در خاطرات شماری از سران جمهوری اسلامی نیز آمده است که بعد از شروع مبارزه مسلحانه و حتی بعد از ۷ تیر و ۸ شهریور نیز ایشان طرفدار چنین روشی بوده است. نمونه‌ای که خود از ایشان به یاد دارم آزاد نمودن حمید خادمی از کادرهای مسئول مجاهدین است که در حوالی اردیبهشت ۶۰ هنگام حمل کامیون حامل بی‌سیم و سایر وسایل ارتباطی توسط کمیته دستگیر، اما توسط ایشان آزاد شد. (آیت‌الله مهدوی‌کنی قبل از انقلاب با بسیاری از کادرها و مسئولان مجاهدین، از جمله احمد رضائی و حنیف‌نژاد از نزدیک آشنایی داشت و مدتی نیز هم سلول حمید خادمی و شاهد شکنجه‌شدن‌های او بود.) همچنین می‌توان از تلاش‌های آقای رجایی برای جلوگیری از اعدام سعادت‌ی یاد کرد.

پرسش اصلی این است که از استدلال‌های شما چنین برمی‌آید که مبارزه مسلحانه درست

نبوده و حتی خود رجوی هم قائل به آن نبود. با آن که شما می‌گویید سازمان در هر گوشه‌اش یک سازی می‌زد، ولی برآیند نیروها به چه سمتی بود که سرانجام به هفت تیر انجامید، آن هم یک عمل بسیار بزرگ، آیا بمب‌ساختن را از قبل تمرین می‌کردند یا در همین چند روز، دست به کار آن شدند؟

از ۳۰ خرداد با همه تلخی‌ها و نابسامانی‌هایش و با مسئولیت جناح‌های مختلف که در پیدایی آن نقش داشتند و از به وجود آمدن آن استقبال کردند عبور کنیم. می‌دانید، سال‌ها زندگی مخفی، سال‌ها زندان در رژیم شاه و بعد هم سال‌ها زندان در جمهوری اسلامی برای من عادتت را به بار آورده که به بازسازی مجازی و تمثیلی حوادث می‌پردازم. در چنان بازسازی است که ماه‌های فروردین، اردیبهشت و خرداد ۶۰ به سان قطار سریع‌السیر در حال حرکت است. ما در عین حال که سرنشینان این قطاریم از بیرون و از فاصله دور نیز شاهد آن هستیم و می‌بینیم که قطار می‌رود تا بادبوار بتونی قطوری برخورد کند. چنین وضعیت دوگانه‌ای گاه باعث می‌شود به خودمان دلخوشی بدهیم که این طور نیست و دیوار بتونی مجازی است. گاه به خود می‌گوییم اگر هم تصادمی صورت گیرد، قطار با ضایعات اما به هر حال موفق از دیوار رد خواهد شد. سرعت قطار اما چنان است که نه می‌توان از آن خارج شد و نه به دلیل سال‌ها عشق و علاقه و دلبستگی اساساً تمایلی به خارج شدن از آن وجود دارد. بنابراین تنها راهی که می‌ماند ماندن است؛ در درون نگران و در بیرون بنا به ضرورت امیدوار ماندن. درگیر و دار چنان کشمکش است که چشم باز می‌کنی، می‌بینی لحظه انفجار فرارسیده، یاران را سربهدار و خود را در میانه میدان می‌بینی. پس راه را باید ادامه داد. این وضع و حال بسیاری از افراد سازمان در سطوح مختلف است.

می‌گفتیم که درگیری مسلحانه با حاکمیت بین سه تا شش ماه است. تحولات آن قدر شتابان بود که نمی‌توانستیم به جمع‌بندی درستی برسیم، حتی کسانی در درون خودشان دچار شک و تردیدهایی نسبت به خط مبارزه مسلحانه بودند اما شور و شعف جوانی و نیز کینه ناشی از خشونت طرف مقابل، آن قدر زیاد بود که اگر حتی نظاره‌گر صحنه بودید، موج شما را می‌برد. حالا یا با موج تا انتها می‌رفتید و یا با آن مسیری طولانی را طی می‌کردید. فضای عمومی آن روزهای سازمان مجاهدین از بالا تا پایین حتی در سطح رهبری نیز این‌گونه بود. اعدام‌های دسته‌جمعی که گاه افراد ناشناس و بدون احراز هویت را هم شامل می‌شد در ماندن و ادامه دادن راه بسیار موثر بود. البته در آن روزها و حتی ماه‌ها قبل از آن امکان تجمع‌های تشکیلاتی بزرگ وجود نداشت. حتی امکان تجمع در سطح مرکزیت، دفتر سیاسی و کادرها و مسئولان هم وجود نداشت. پنج عضو اصلی دفتر سیاسی یعنی، مسعود رجوی، موسی خیابانی، علی زرکش، مهدی ابریشمچی و عباس داوری، هر کدام جداگانه در جایی بودند. با تحولاتی چنین شتابان امکان گفت‌وگوی

تلفنی هم وجود نداشت؛ زیرا نگرانی نسبت به کنترل تلفن‌ها وجود داشت. ارتباطات به صورت پیک صورت می‌گرفت. این روش مربوط است به دوران تحولات کُند و با شرایطی که روزها و گاه ساعت‌ها در آن نقش بازی می‌کنند تطابق نداشت. از این روست که هر گوشه سازمان سازی می‌زند. بنابراین به نظر من طرح انفجار هفت تیر و انفجارهای بعدی را تنها می‌توان به عنوان "عمل انتقامی کور" بدون ارتباط با یک استراتژی مدون و مشخص تجزیه و تحلیل کرد.

در این زمینه خاطرات هاشمی رفسنجانی در بردارنده نکته‌های جالب و تأیید کننده نظر ماست. او درباره انفجار ۷ تیر در خاطرات خود چنین می‌نویسد: "دشمنان انقلاب با همه امکانات‌شان آن روز دچار سردرگمی و بی‌برنامگی بوده‌اند و یا خداوند گیج و گنگشان کرده که نتوانستند از فاجعه بهره‌گیری کنند... به جای حرکت با برنامه، دچار حرکات عکس‌العملی و انفعالی شدند."

وی سپس می‌افزاید: "در همان تاریخ، آنها در نخست‌وزیری، بیت امام، دادستانی انقلاب، کاخ دادگستری، مجلس و خیلی جاهای دیگر عوامل نفوذی داشتند... و نیروهای آماده انتحار نیز در اختیارشان بود... با توجه به نقاط فوق‌الذکر، اگر برنامه و طرح روشن داشتند، می‌توانستند با توالی جنایات، نگذارند کارها سامان بگیرد و مسئولان تعادلشان را حفظ کنند..."

هاشمی رفسنجانی در ادامه می‌نویسد: "باقیمانده نیروهای تصمیم‌گیرنده، همان روز در نخست‌وزیری اجتماع داشتند، بیخ گوش مسعود کشمیری، که اگر آماده بود و برنامه داشتند، با انفجاری دیگر کار فاجعه دفتر حزب را تکمیل می‌کردند و بدتر از آن در بیت امام... اگر نکردند، نه از آن جهت است که نخواستند یا ملاحظه داشتند، بلکه مطمئناً برای این است که محاسبات و برنامه درستی نداشتند..." (به نقل از "عبور از بحران" کارنامه و خاطرات هاشمی رفسنجانی، صفحات ۵۳۶ و ۵۳۷)

پیش‌نویس آیا قبل از ۲۸ خرداد و انتشار اطلاعیه سیاسی - نظامی، سازمان آموزش‌های نظامی نظیر ساختن بمب و امثال آن را در یک رده‌ای از سازمان دنبال می‌کرد، یا این که ساختن بمب بعد از ۳۰ خرداد و در مدت یک هفته انجام شد؟

در درون سازمان در حدی که من اطلاع دارم آموزش نظامی به مفهوم دقیق و تخصصی آن وجود نداشت، البته عده‌ای در بخش حفاظت، آموزش‌هایی دیدند. شماری نیز در زیرزمین‌های سازمان یا در بیابان‌ها، شماری نیز در جریان تأسیس میلشیا و ماجرای طبس در کلاس‌های آموزش نظامی اولیه سازمان با سلاح آشنا شده بودند. اما به شما بگویم و شما نیز خود می‌دانید که ساختن یک بمب اگر ضوابط و اطلاعات اولیه آن را بدانیم، کار پیچیده و سختی نیست. اسلحه

و انواع و اقسام مواد منفجره نظامی هم که بعد از فروپاشی نظام شاهنشاهی و بازشدن درپادگان‌ها به وفور در دسترس بود.

شماره ۱۳ کمی به عقب برگردیم، قبل از ۳۰ خرداد ۶۰، تحلیل‌هایی که مطرح می‌شد، این بود که امکان حمله مجدد امپریالیسم وجود دارد، بنابراین نگهداری سلاح برای دفاع از میهن و انقلاب در برابر امپریالیسم است. در آن تحلیل‌ها از مقابله در برابر "شمشیر آیت‌الله خمینی" چیزی گفته نمی‌شد؟ درست است. ما در تحلیل‌ها، هر دو جنبه را در نظر داشتیم و تصور عمومی سازمان این بود که انقلاب ناتمام است، شاه رفته است، ولی امپریالیست‌ها هنوز هستند. این همان تصویری است که سازمان نسبت به روزهای آمدن آیت‌الله خمینی مثلاً نسبت به حضور سرهنگ توکلی در کمیته استقبال از آیت‌الله خمینی داشت، حساسیت نشان می‌دهد. اگر اشتباه نکنم، مسعود رجوی در ۱۴ اسفند ۱۳۵۷، در دانشگاه تهران خواستار انحلال ارتش و برپایی دادگاه‌های خلقی می‌شود، یعنی سازمان مجاهدین در اوایل انقلاب همان‌طور که شما به درستی اشاره کردید تهدید امپریالیست‌ها را جدی می‌بیند و در این رابطه در حفظ سلاح، خودش را محق و مجاز می‌داند و آموزش سلاح می‌دهد. ماه‌های اول انقلاب در ستادهای سازمان آموزش باز و بسته‌کردن اسلحه و نگهداری آن آموزش داده می‌شود. این ماجرا با قضیه گروگان‌گیری و حمله هواپیماهای امریکایی و ماجرای طبس تشدید شده که همزمان با آن سازمان میلیشیای مردمی راه می‌اندازد، اما در اواخر سال ۵۹ و اوایل سال ۶۰ روز به روز بخش تهاجم خارجی امپریالیستی کمرنگ‌تر شد و بخش "برخورد با نیروهای ارتجاعی" پررنگ‌تر، چراکه درگیرهایها، درگیری نیروهای طرفدار جمهوری اسلامی با نیروهای سازمان مجاهدین است. کمی قبل از این تئوری "ارتجاع، جاده صاف‌کن امپریالیسم" نیز مطرح می‌شود. بر این اساس از نظر سازمان امپریالیست‌ها و امریکایی‌ها عملاً به پشت صحنه می‌روند و درگیری با "مرتجعین" در دستور و موضوع روز می‌شود.

شماره ۱۴ بعد از کودتای نوژه عده‌ای را دستگیر کردند که البته مجاهدین هم ملاقات‌هایی با شورای انقلاب داشتند و اطلاعاتی در این رابطه داده بودند، ولی مجاهدین بعدها در اطلاعیه‌ها و بیانیه‌هایشان این کودتا را محکوم نکردند و فقط گفتند کار ما نبوده است. آیا "کار ما نبوده" و "محکوم کردن" تفاوتی نداشت؟

به خاطر دارم که در ماجرای کودتای نوژه، ما از طریق نیروهای هوادار خودمان در ارتش متوجه شدیم که قرار است کودتایی صورت گیرد. بلافاصله در سطح "کادرها" آماده‌باش غیر علنی اعلام شد. آماده‌باش به این صورت بود که نیروهایی از سازمان که توان برخورد و درگیری داشتند یا سوابق مبارزاتی در زمان شاه داشتند، تحت امر یک ستاد فرماندهی به صورت گروهی در خانه‌های

مختلف در تهران سازمان‌دهی شدند تا اگر کودتا صورت گرفت و قرار شد به خیابان و پادگان‌ها کشیده شود، هرکدام از این تیم‌های تشکیلاتی وظیفه درگیری و مقابله با کودتا را براساس تقسیم‌بندی‌هایی که صورت گرفته بود، به عهده بگیرند.

خاطرم هست من هم همراه با همسر و مهدی کتیرایی - از کادرهای سازمان که بعداً از فرماندهان نظامی سازمان شد - از پایگاه اصلی خودمان در دفتر نشریه خارج شدیم، با تعدادی دیگر در خانه‌ای در تهران پارس به حال آماده‌باش در آمدیم. آماده‌باش دو تا سه روز طول کشید و بعد اطلاع دادند که کودتا شکست خورده و آماده‌باش لغو شده است. تا آنجا که می‌دانم، سازمان اطلاعات خود را در اختیار شورای انقلاب گذاشته بود، البته همان موقع گفته می‌شد که حزب توده هم اطلاعاتی را در این باره به دست آورده بود و به حکومت داده است. سران جمهوری اسلامی نیز اعلام کردند که توسط عوامل نفوذی خودشان اطلاعاتی را در این رابطه به دست آورده بودند. در مجموع با نفوذهای گوناگونی که در این کودتا شد، نتیجه‌گیری می‌کنم که طرح کودتا، هر چند ممکن است هدف‌های جدی در سر می‌پروراند، از نظر نظامی بسیار ابتدایی و از نظر سیاسی بسیار ساده‌لوحانه و شکست آن محتوم بود. تا آنجا که من می‌دانم سازمان نسبت به کودتای نوژه چنین موضع‌گیری داشت.

پیش‌نویس وقتی شما آماده بودید که درگیری مسلحانه با کودتای نوژه داشته باشید، چگونه در معادلات بعدی متوجه نشدید که مثلاً خود مجاهدین با همین نظام مبارزه مسلحانه کند، در حالی که کودتای نوژه را از طرف بختیار و او یسی ترتیب داده بودند و آمریکا و انگلیس هم حمایت می‌کردند، مجاهدین چرا متوجه نشدند حالا که با نظام جمهوری اسلامی - به گفته خودشان ارتجاع - درگیری مسلحانه وجود دارد، چرا اینها دست به اسلحه ببرند؟

البته این مسئله به زمان‌های بعد برمی‌گردد. بعدها درگیری‌های داخلی به حدی می‌رسد که سازمان تئوری "ارتجاع جاده صاف‌کن امپریالیسم" را مطرح می‌کند. براساس این نظر، حاکمیت، نیروهای انقلابی را به نیابت از امپریالیست‌ها حذف می‌کند و البته بعدها نیز یا خود به امپریالیست‌ها وابسته می‌شود و یا توسط امپریالیست‌ها حذف می‌شود. از این رو بود که سازمان بعد از سال ۶۰ سعی کرد و انمود کند که حکومت جمهوری اسلامی به شکلی وابسته به امپریالیسم است. البته این تر تا چند سالی بعد از خرداد ۶۰ دنبال شد و به دنبال تحولاتی که در خود مجاهدین و روابط آنها با حکومت‌های غربی صورت گرفت، اندک‌اندک به فراموشی سپرده شد.

پیش‌نویس برگردیم به ماجرای هفتم تیر، لطفاً در این باره توضیح دهید؟
بعد از ۳۰ خرداد و آغاز اعدام‌ها در زندان اوین، سازمان مجاهدین از طریق عوامل نفوذی خود

درصد انجام عملیات نظامی است. لازم است بگوییم کسانی که کمتر درگیر این گونه امور بوده و با بمب، سلاح و نارنجک کمتر سروکار داشته‌اند، تصور شاقی از انجام این گونه کارها دارند. از نظر آنان جنبه‌های تکنیکی و فنی مسئله بیشتر معماگونه است، حال آن‌که بخش فنی و تکنیکی ساده‌ترین قسمت کار بوده، مسئله اطلاعات و داشتن امکانات و نفرات نفوذی و جان‌برکف، مهم‌ترین بخش است. ماجرای ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در این مورد نمونه‌ای است که ربایندگان هواپیما با تعدادی چاقو و تیغ موکت‌بری عملیات خود را انجام دادند. در واقع پتانسیلی ساخته می‌شود که براساس آن کارهای غیرممکن، ممکن می‌شود. چه در جبهه‌های جنگ ایران و عراق، چه در جریان عملیات سازمان مجاهدین در سال‌های قبل از انقلاب و چه عملیاتی که بعد از ۳۰ خرداد ۶۰ صورت می‌گرفت، ما شاهد نمونه‌هایی از این دست هستیم؛ نیرویی که از طریق آموزش و القائات ایدئولوژیک به این باور رسیده که شهید قلب تاریخ است و جامعه بی‌طبقه توحیدی و یا اسلام ناب محمدی از طریق خون و فداکاری آنان متحقق می‌شود، آماده انجام هر عملی است. و اما ماجرا به این ترتیب بود که فردی به نام محمدرضا کلاهی، اهل تهران، دانشجوی سال اول رشته برق دانشگاه علم و صنعت از دانشجویان هوادار مجاهدین بود که بعد از مدتی به توصیه سازمان به ظاهر تغییر موضع داده، هوادار حزب جمهوری اسلامی می‌شود. ابتدا به‌عنوان پاسدار کمیته انقلاب اسلامی ولی عصر واقع در خیابان پاستور شروع به کار می‌کند. سپس به تشکیلات دفتر مرکزی حزب جمهوری وارد می‌شود. با توجه به تخصص فنی و نیز نظم و دقتی که در انجام امور داشت، به سرعت مورد توجه قرار گرفته، مسئول برگزاری جلسات و کنفرانس‌های حزب می‌شود. ضمن آن‌که حفاظت سالن نیز به عهده او بوده است. وی اطلاعات درون حزب از جمله زمان برگزاری جلسات نویی شورای مرکزی و دیگر برنامه‌های دبیرخانه حزب را به سازمان اطلاع می‌دهد.

یکی از این جلسات در شامگاه روز یکشنبه ۷ تیر بود. موضوع اولیه بحث چگونگی مبارزه و مهار تورم و گرانی بود. اما بعد از برکناری بنی صدر، موضوع نشست عوض شده و قرار می‌شود که به شرایط بعد از برکناری بنی صدر بپردازند. آقای بهشتی هم طبعاً به‌عنوان نفر اول و اصلی حزب جمهوری اسلامی، سخنران اصلی بوده است.

رهبری سازمان به سرعت دست به کار طراحی عملیات انفجاری می‌گردد. کلاهی، توسط مسئول خود در بخش اطلاعات سازمان توجیه عملیاتی شده و چندین نشست توجیهی برای او گذاشته می‌شود. با توجه به راحتی تردد برای او در جلسات مهم، قرار می‌شود دو بمب بسیار قوی یکی در سبد کنار تریبون و دیگری در کنار ستون اصلی جا داده شود. کلاهی دعوت‌کننده

افراد به جلسه بود و تلاش می‌کرد تا تعداد هرچه بیشتری را به آن جلسه دعوت کند. او تا آخرین لحظات در صحنه حضور داشت و هدف از حضورش این بود که افراد هرچه بیشتری را به داخل سالن راهنمایی کند و هم چنین ناظر انجام مراحل نهایی طرح باشد. طبعاً تعدادی از افراد سازمان از دور و نزدیک، به‌طور ناشناخته ناظر عملیات بودند و این‌طور نبود که او به‌تنهایی قادر به انجام این کار باشد. بعدها گفته شد که موسی خیابانی شخصاً برای اطمینان از درست عمل کردن چاشنی‌ها تعداد زیادی از آنها را در وان حمام کنترل کرده بود. بنا به گفته رجوی، نام رمز عملیات "الله اکبر" و زمان آن رأس ساعت ۹ شب بوده است.

اما یک روز قبل، یعنی در ۶ تیر انفجاری در مسجد ابوذر رخ داد. بمب که در ضبط صوت کار گذاشته شده بود، هنگام سخنرانی آقای خامنه‌ای منفجر شد و باعث جراحت شدید ایشان بویژه از ناحیه دست راست می‌شود. چند روز قبل هم مرحوم چمران در جبهه‌ها شهید شده بود و این ایام همزمان با شب هفت او بود. اینها پارامترهایی بود که در سازمان به‌عنوان عوامل بازدارنده مطرح شد. انفجار مسجد ابوذر، کار گروه فرقان بود که با سازمان هماهنگی نداشت. سازمان نگران بود تا مبادا به خاطر ماجرای ۶ تیر، نشست حزب جمهوری اسلامی که بیشتر سران قرار بود آنجا جمع می‌شدند برگزار نشود، ولی این جلسه که تدارکات آن از قبل دیده شده بود برگزار می‌شود. البته در روابط درون سازمانی ادعاهایی مطرح شد که با واقعیت نمی‌خواند، از جمله گفته شد که مسعود رجوی اعلام آمادگی کرده که اگر طرح با مشکل روبه‌رو شد، خود او طی عملیات انتحاری بمب را به خود بسته و در آن جلسه منفجر کند. بعد هم گفته شد که علی زرکش و موسی خیابانی مانع این کار او شدند. من همین جا اعلام می‌کنم این‌گونه ادعاها به گروه خونی آقای مسعود رجوی نمی‌خورد، گرچه این‌گونه صحبت‌ها از ایشان نقل می‌شد و در خارج از کشور هم مطرح شده بود. **گفته می‌شود "کلاهی" شخصی که در حزب جمهوری اسلامی نفوذ کرده بود و بمب هفت تیر را در سالن کار گذاشته بود و در دعوت مدعوین نیز فعال بود، بعد از عمل انفجار خبری از او نشد و حتی گفته می‌شود سازمان هم از او بی‌اطلاع است. ممکن است درباره او توضیحاتی بدهید؟**

به خاطر دارم شب عملیات، من، علی زرکش، علیرضا معدن چی، احمد شادبختی و همسرش، محمدعلی جابریزاده انصاری، همسر من و چند نفر دیگر در خانه‌ای مخفی در اول اتوبان عباس‌آباد در طبقه چهارم یا پنجم حضور داشتیم. زرکش خبر طراحی چنین عملیاتی را به تعدادی از ما داد و ما از طریق دستگاه شنود بی‌سیم پاسداران و کمیته‌ها به گوش بودیم. شاخص پیروزی عملیات کشته شدن آیت‌الله بهشتی بود که اگر صرفاً ایشان کشته می‌شدند عملیات پیروز بود. ساعت ۹ شب انفجار صورت می‌گیرد و لحظاتی قبل از آن آقایان رفسنجانی، بهزاد نبوی،

عسکراولادی به دلیل کارهایی که داشتند از جلسه خارج می‌شوند. کلاهی تا دقایق آخر آنجا بوده است و بعد آنجا را ترک می‌کند. بدین ترتیب انفجار هفت تیر با مواد منفجره‌ای که از پادگان‌ها مصادره شده بود صورت می‌گیرد. شنود کمپته‌ها و سپاه، نشان‌دهنده این بود که آنها نیز دنبال این بودند که ببینند آقای بهشتی جزء کشته‌شدگان است یا نه، که بعد معلوم شد. هدف اصلی از انفجار، آقای بهشتی بود و بمب نیز در زیر تریبون سخنرانی ایشان کار گذاشته شده بود. شدت موج انفجار و کهنه‌بودن ساختمان باعث فروریختن سقف و ریزش آوار می‌شود. بیشترین تلفات نیز ناشی از ریزش آوار بود.

بدین ترتیب ساعت ۹ شب هفت تیر ۱۳۶۰ دایره خشونت و خشونت متقابل در جامعه تکمیل شد و به هم پیوند خورد تا یک‌دهه شاهد خونریزی‌های متقابل و کشته‌شدن فرزندان ایران از هر دو سوی باشد.

درست در فردای هفتم تیر، طبق برنامه از قبل آماده‌شده و در پی موافقت با دکتر عبدالرحمن قاسملو - دبیرکل وقت حزب دموکرات کردستان - من و سه نفر دیگر به‌عنوان گروه موسس رادیو مجاهد، همراه بیک اعزامی حزب، عازم مهاباد و کردستان شدیم. یکی دو ماه بعد، سازمان فردی را برای حفاظت به کردستان آورد، هویت او برای همه روشن نیست. آن شخص کسی نیست جز محمدرضا کلاهی. او مدت‌ها در کردستان در بخش رادیو بود. کارایی ویژه‌ای نداشت. برای حفاظت به منطقه منتقل شد و تهیه بولتن خبری رادیوهای مختلف از جمله کارهای او بود. بعدها چند بار او را در بغداد دیدم.

آخرین شنیده‌های من در مورد او این است که در روند تحولات ایدئولوژیکی درون سازمان مجاهدین، او هم به لحاظ اعتقادی مسئله‌دار شده و حتی شنیدم که از سازمان کناره گرفته و یا در حاشیه است، ولی به دلیل نقشی که در ماجرای هفت تیر داشته امکان زندگی علنی ندارد و به‌صورت ناشناس زندگی می‌کند. اما عملی که سازمان به دست او انجام داد در واقع تکمیل‌کننده دایره خشونت و خشونت متقابل و کوری شد که یک دهه جامعه ما را تحت سیطره خود قرارداد و موجی از کشتارهای متقابل را به‌وجود آورد. بنا بر اطلاعاتی مجاهدین طی شش ماه بیش از هزار نفر از نیروهای جمهوری اسلامی ترور شدند. در سوی دیگر نیز اعدام‌های جمهوری اسلامی بر پا بود و روزانه گاه تا صد نفر را اعدام می‌کرد و در مواردی حتی افرادی را که در مسائل نقش نداشتند و گاه بدون احراز هویت اعدام می‌کردند. شعاع دایره خشونت روز به روز فراتر و فراتر رفت تا به سال‌های بعد کشید.

امیدوارم آنچه که بر ما و نسل ما رفت، درسی باشد برای نسل حاضر و نسل آینده ایران زمین.

